

از نظر مارکس، این حمله‌ی وُگت نشانه‌ی حمله‌ی بورژوازی به جنبش طبقه‌ی کارگر برای بی‌اعتبار کردن این جنبش در چشم مردم بود. واکنش مارکس به این جزوه، جزوه‌ی «آقای وُگت» بود که در دسامبر ۱۸۶۰ در لندن انتشار یافت. هدف دوگانه‌ی مارکس یکی افشای شخص وُگت نه به‌عنوان یک فرد بلکه به‌عنوان نماینده و سرسپرده‌ی یک‌گرایش و حرکت ضد کارگری، و نیز افشای این واقعیت بود که وُگت گرچه خود را به‌عنوان یک طبیعی‌دان و دموکرات جا زده اما از عوامل مخفی بناپارت است. هدف دوم مارکس دفاع از جنبش کارگری و عرضه کردن واقعیات این جنبش در گذشته و حال بود. مارکس در نامه‌ی ۲۳ فوریه ۱۸۶۰ خود به فرای لیگراث می‌نویسد:

مبارزه علیه آقای وُگت از جهت اثبات حقانیت تاریخی جنبش و مواضع و موقعیت آن در آلمان جنبه‌ی حیاتی دارد.^(۱۶)

مارکس در ابتدای سال ۱۸۶۰ آغاز به جمع‌آوری اسناد و مدارک کرد و تقریباً یک سال تمام به‌طور خستگی‌ناپذیر روی جزوه کار کرد. او گاه مجبور می‌شد مطالعات اقتصادی خود را نیز به‌خاطر نوشتن جزوه کنار بگذارد. او نه تنها ده‌ها نامه به دوستان و آشنایان برای گرفتن اطلاعات نوشت بلکه مدارک و اسناد زیادی جمع‌آوری کرد و از اواسط فوریه تا اواخر مارس ۱۸۶۰ را با انگلس در منچستر گذراند تا جزوه را با مشورت او تهیه کند و از اسناد «اتحادیه‌ی کمونیستی» که نزد انگلس بود استفاده کند. خیلی از دوستان مارکس این کار او را وقت تلف کردن می‌دانستند و اهمیت این کار را درک نمی‌کردند.

در جزوه، وُگت به‌عنوان فردی سیاسی معرفی می‌شود، در عین حال که نظرات علمی او به همراه بوخنر و مولشات (ماتریالیست مبتدل) مورد نقد قرار می‌گیرد. اتهامات و تحریفات وُگت در جزوه‌اش قدم به قدم افشا و نشان داده می‌شود که چیزی بیش از مشت‌دروغ نیستند. در این جزوه تاریخچه‌ی «اتحادیه‌ی کمونیستی» از روی اسناد و مدارک موجود باز می‌شود و مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی کارگران و زحمتکشانش طی سال‌های گذشته برای خوانندگان افشا می‌شود.

یکی از نکات اصلی کتاب، افشای آقای وُگت به‌عنوان مأمور مزدور بناپارت بود. مارکس پس از مطالعه‌ی کتاب وُگت زیر عنوان مطالعاتی درباره‌ی وضع کنونی اروپا که در مارس ۱۸۵۹ انتشار یافت، قانع شده بود که کتاب به‌دستور دولت فرانسه و برای گسترش نفوذ ایدئولوژیک ناپلئون به چاپ رسیده است. اما آقای وُگت خدمات دیگری نیز به ناپلئون سوم کرده بود چرا که با مأموران جاسوسی دولت فرانسه کار می‌کرد و در

واقع مأمور استخدام جاسوس بود. مدارکی که سال‌ها بعد انتشار یافت (و مارکس از آنها اطلاع نداشت) نظر مارکس را تأیید کرد. پس از برافتادن امپراتوری دوم، ریز حساب‌ها و مخارج مخفی دولت ناپلئون سوم نشان می‌داد که در ماه اوت ۱۸۵۹ آقای وُگت ۴۰,۰۰۰ فرانک از ناپلئون دریافت کرده است.

در این جزوه مارکس نقش جنایتکارانه‌ی ناپلئون را در به راه انداختن جنگ ایتالیا و سوءاستفاده از تعصبات قومی و ملیتی به نفع خود نیز برملا می‌ساخت. مارکس عناصر متزلزل موجود در جنبش کارگری را هشدار می‌داد که در دام توطئه‌ی او نیفتند. دروغ‌ها و افتراهای وُگت علیه مارکس اثرات ناگواری بر جنی همسر مارکس گذاشت. در طول ماه‌هایی که مارکس این جزوه را می‌نوشت، جنی سخت دچار ناراحتی عصبی و بی‌خوابی بود، در عین حال که می‌بایست جزوه‌ی مارکس را پاک‌نویس کند. هنگامی که نوشتن جزوه در نوامبر ۱۸۶۰ به پایان رسید، جنی بستری شد و پزشک تشخیص داد که او مبتلا به آبله شده است. دلیل آن نیز خستگی مفرط و فشار عصبی و در نتیجه پایین آمدن قدرت مقاومت جسمی او بود. جنی در نامه‌ای به همسر ویدمیر شرح روزهای اول مرضی خود را این طور بیان می‌کند:

در این روزها رنج فراوان می‌بردم. سوزش شدیدی روی صورتم احساس می‌کردم تا جایی که به هیچ رو نمی‌توانستم بخوابم. شدیداً دلواپس کارل بودم که با چه محبتی از من مواظبت می‌کرد. بالاخره تمام حواس بیرونی خودم را از دست دادم در حالی که از نظر فکری کاملاً آگاه بودم...

بیماری جنی کار مارکس را دچار اختلال کرد. او حتی امکان نوشتن مقاله هم نداشت. در این رابطه به انگلس می‌نویسد:

نوشتن مقاله برایم ناممکن است. تنها چیزی که به من کمک می‌کند که آرامش فکری خود را حفظ کنم [مطالعه] ریاضیات است.

در اواخر سپتامبر، تازه پزشک اجازه داد دختران مارکس به منزل برگردند. این سختی‌ها موجب شد که خود مارکس نیز دچار حمله‌ی بیماری مزمن کبد گردد. در این هنگام به دلیل کاهش دستمزد او از روزنامه‌ی دلی تریبیون و نیوسایکلوپدیا وضع مالی مارکس باز هم رو به وخامت رفت. در پایان فوریه‌ی ۱۸۶۱ به امید آنکه از عموی نسبتاً ثروتمند خود لیون فیلیپس (که ساکن شهر Zaet-Bommel در هلند بود و در عین حال سرپرست ارثیه‌ی مادرش بود) بتواند با گرفتن کمک به وضع مالی خود سر و سامانی دهد به هلند مسافرت کرد. این مسافرت ثمربخش بود و مارکس با گرفتن ۱۶۰ پوند

توانست بخش قابل توجهی از قرض‌های خود را بپردازد.

مارکس از هلند به برلین رفت و از ۱۷ مارس تا ۱۲ آوریل در آنجا توقف کرد. هدف او کوشش در راه انداختن روزنامه‌ای به کمک لاسال بود. از سوی دیگر می‌خواست از مسئله‌ی عفو عمومی که ویلیام اول پادشاه پروس اعلام کرده بود استفاده کند و دوباره شهروندی آلمانی خود را به دست آورد. در این سفر مارکس مهمان لاسال بود. لاسال و دوستش کنتس هاتزفیلد از او به گرمی پذیرایی کردند. در عین حال که اصرار داشتند از این موقعیت استفاده کرده و شخصیت برجسته‌ای چون مارکس را به‌عنوان دوست خود به دوستان اشرافی خود معرفی کنند.

او همچنین به یکی از جلسات مجلس نمایندگان در برلین دعوت شد و ضمن نوشتن مشاهدات خود از این جلسه به انگلس نوشت: «جایگاه نمایندگان پر بود و جایگاه ناظران خالی.»

ملاقات‌های دیگر او در برلین نیز برایش خوشایند نبود، جز یکی آن هم ملاقات با کارل کوپن مورخ بنام و دوست دانشگاهی‌اش. در عین حال که بسیاری از دیدارهایش ناراحت‌کننده بود اما در مجموع فضای برلین را برای انتشار یک روزنامه مساعد دید چرا که بسیاری از مردم نسبت به مطبوعات و مجلس پروس بدبین و از آنها ناراضی بودند. با این همه، بحث‌های مارکس با لاسال برای تأسیس یک روزنامه بی‌نتیجه ماند. لاسال می‌خواست کنترل روزنامه را در دست داشته باشد. در برگشت به انگلس، مارکس با انگلس مشورت کرد و پیشنهاد لاسال را نپذیرفت. درخواست تابعیت آلمان مارکس که با کمک لاسال تحویل دولت داده شده بود تقریباً بلافاصله رد شد. دولت آلمان او را برای زندگی در آن کشور خطرناک تشخیص داده بود. این مسئله به مارکس ثابت کرد که کل داستان عفو عمومی فریبی بیش نیست.

بر سر راه برگشت به انگلس مارکس به دیدار مادرش در تری‌یر رفت. این آخرین ملاقات او با مادرش بود چرا که هانریت مارکس دو سال و نیم بعد - ۳۰ نوامبر ۱۸۶۳ - بدرود حیات گفت.

هنگام توقف در برلین، مارکس مطلع شد که بلانکی به دلیل اعلام عفو عمومی در ۱۸۵۹ به فرانسه برگشته اما پلیس او را به‌اتهام سازماندهی گروهی مخفی دستگیر کرده است. به‌دنبال آن، بلانکی را محاکمه و به‌رغم نداشتن شواهد اتهامی، او را به ۴ سال زندان محکوم کرده‌اند. به‌محض برگشت به لندن مارکس فعالیت شدیدی برای کمک به بلانکی آغاز کرد. او از سیمون برنار یکی از تبعیدیان فرانسوی و ارنست جونز از رهبران

سابق چارتیست‌ها خواست که به‌خاطر بلانکی ترتیب نشستی را در اعتراض به این دستگیری بدهند. علاوه بر آن، مارکس یک سلسله مکاتبات را با دوستان و نزدیکان بلانکی در خارج از فرانسه آغاز کرد و از طریق واتو یکی از دوستان بلانکی توانست با او تماس برقرار کند. بلانکی در پیغام خود به مارکس مراتب قدردانی خود را هم از او و هم «حزب پرولتاریایی آلمان» در حمایتی که از او کرده‌اند ابراز داشت. مارکس در نامه‌ی ۱۹ ژوئن ۱۸۶۱ خود به انگلس از این پیام ابراز شادمانی و تأکید می‌کند که تماس با انقلابیون فرانسه باید ادامه و تحکیم یابد. علاوه بر آن، مارکس هم از طریق نوشتن مقاله و هم پادرمیانی کنتس هاتزفیلد کوشش کرد هم فشار پلیس بر بلانکی را کاهش دهد و هم جریان دستگیری و محاکمه‌ی او را به گوش عموم برساند.

توجه مارکس به اوضاع روسیه

مارکس از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ توجه خود را تا حدی به اوضاع روسیه معطوف کرد. شکست روسیه در جنگ کریمه دولت آن کشور را تضعیف کرده بود. نتیجه آنکه ناآرامی در میان سرف‌ها بالا گرفته بود و پایه‌های سیستم فئودالی داشت متزلزل می‌شد. در نامه‌های خود به انگلس، مارکس بر جنبش‌رهایی سرف‌ها در روسیه تأکید داشت و آن را سر آغاز تحولاتی درون روسیه می‌دید که «در جهت مخالف سیاست خارجی روسیه عمل می‌کند».^(۱۷)

از آنجا که فروپاشی نظام فئودالی اجتناب‌ناپذیر بود، سؤال این بود که این فراگرد چگونه صورت خواهد گرفت - و این موضوع کشاکشی میان نیروهای طبقاتی در روسیه بود. طبقات حاکمه که آگاه بودند دیگر به شیوه‌ی سابق نمی‌توانند کشور را اداره کنند طرفدار اصلاحات بودند، در حالی که دهقانان خواهان تغییراتی رادیکال‌تر بودند. در عین حال، مارکس از اختلاف درون هیئت حاکمه‌ی روسیه - میان زمین‌داران لیبرال و سرف‌داران - بر سر شیوه‌ی انجام اصلاحات نیز مطلع بود. اما انگیزه‌های اختلاف را در جایی دیگر یعنی در تضاد میان توده‌های دهقانی و کل طبقه‌ی فئودال می‌دید.

مارکس در مقالات خود در روزنامه‌ی دلی تریبون میان سال‌های ۱۸۵۸ و ۱۸۶۰ از جمله در دو مقاله‌ی «مسئله‌ی الغای سرواژ در روسیه» و «مسئله‌ی رهایی»، بر پایه‌ی اطلاعاتی که به بیرون درز می‌کرد به این کشاکش‌ها و اصلاحات در روسیه پرداخت. به نظر او تزار روسیه فقط زیر فشار انقلاب یا جنگ دست به اصلاحات می‌زند و مانند همه‌ی اصلاحات، نتایج آن قادر به حل جدی مسائل نخواهد بود. حتی قبل از انتشار

منشور ۱۹ فوریه‌ی ۱۸۶۱ الکساندر دوم، در تحلیلی که مارکس درباره‌ی اصلاحات ارائه کرد نشان می‌داد که هدف آن حفظ منافع فئودال‌ها و وجوه اصلی سرواژ بود که علیه مردم صورت می‌گرفت. از نظر دهقانان این اصلاحات یک رهایی خیالی بیش نیست و فقط نوع تابعیت و بندگی آنها را تغییر می‌دهد. بجای سرواژ پدرشاهی قدیمی را نوع «متمدنانه»ی بندگی خواهد گرفت.^(۱۸)

امید مارکس این بود که اصلاحات نخواهد توانست جنبش دهقانی را سرکوب کند و موجب انقلابی بورژوا - دموکراتیک خواهد شد. در عین حال که به باور او به دلیل نبود پیشرفت کافی روابط سرمایه‌داری در روسیه، انقلاب شکل ارضی به خود خواهد گرفت.

ضمن جنگ کریمه در اواسط دهه‌ی ۱۸۵۰، مارکس چشم‌انداز انقلاب را خیلی بعید می‌دید و از این رو روسیه از نظر او پایگاه ارتجاع در اروپا بود. اکنون او توجه خود را معطوف به جنبش مردم کرده بود و رشد حرکت‌های مردم را دنبال می‌کرد. این حرکت‌ها در تحلیل سیاسی مارکس در مورد چشم‌انداز آینده‌ی انقلاب در اروپا به حساب می‌آمد. به‌طور مثال، در ژوئن ۱۸۵۸ نوشت: «نیروی دیگری وجود دارد که ده سال پیش با تمام قوا در برابر جریان‌ات انقلابی می‌ایستاد. منظور، روسیه است. اما امروز زیر پای هیئت حاکمه‌ی آن کشور ماده‌ی قابل انفجاری انباشته شده که با یک ضربت از سوی اروپا می‌تواند ناگهان منفجر شود.»^(۱۹)

مارکس در دسامبر ۱۸۵۹ به انگلس می‌نویسد: «جنبش در روسیه بیش از هر جای دیگر اروپا در حال پیشرفت است.»^(۲۰)

جنبش روسیه در واقع مانند جنبش ضد برده‌داری در آمریکا نیروی کمک‌دهنده به مبارزات کارگری در اروپا بود. او در نامه‌ی ژانویه‌ی ۱۸۶۰ خود به انگلس می‌نویسد:

به نظر من مهم‌ترین مسئله‌ای که امروز در جهان اتفاق می‌افتد، جنبش برده‌هاست - از یک سو در آمریکا و از سوی دیگر در روسیه.

می‌دانیم که گرچه تحلیل مارکس از شرایط انقلابی در روسیه درست بود، اما به انقلاب تمام‌عیاری منجر نگردید.

همکاری با نشریه‌ی Die Press

ماکس فریدلندر سردبیر نشریه‌ی لیبرال دی پرس در سال ۱۸۵۹ از مارکس درخواست کرد برایش مقاله بنویسد و در اوایل ژوئن ۱۸۶۱ این درخواست را تکرار کرد. این نشریه

بیش از ۳۰,۰۰۰ تیراژ داشت و در اتریش و آلمان منتشر می‌شد. علت محبوبیت آن موضع‌گیری ضد بناپارتیستی آن از جهت سیاست خارجی بود. نخستین مقاله‌ی مارکس در اکتبر ۱۸۶۱ هنگامی برای نشریه فرستاده شد که مارکس اطمینان پیدا کرد روزنامه در مورد سیاست‌های داخلی نیز موضع ترقی‌خواهی گرفته است و دیگر از صدراعظم ارتجاعی اتریش طرفداری نمی‌کند. مارکس در نامه‌ی ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۱ خود به انگلس می‌نویسد:

نشریه‌ی «پرس» در وین بالاخره موضع خود را درباره‌ی شمرلینگ (صدراعظم اتریش) عوض کرده است و اکنون می‌توان با این روزنامه ارتباط برقرار کرد.^(۴۲)

در اکتبر ۱۸۶۱ به درخواست روزنامه، مارکس دو مقاله درباره‌ی جنگ داخلی آمریکا به وین فرستاد. مقالات به‌طور بارزی در روزنامه چاپ شد و از ماه نوامبر مارکس را در فهرست اعضای هیئت تحریریه‌ی روزنامه گذاشتند. بیشتر مقالات مارکس در این روزنامه درباره‌ی جنگ داخلی آمریکا بود چرا که او باور داشت پنخس خبرهای درست از این جنگ، به انقلاب اروپا کمک خواهد کرد. شمار دیگری از مقالات او در این روزنامه درباره‌ی وضع اقتصادی انگلیس بود. در این مقالات تصویر زنده‌ای از وضع اسفناک صنایع پارچه‌بافی انگلیس در اثر توقف واردات پنبه از آمریکا به‌خاطر جنگ داخلی در آن کشور ترسیم می‌کرد. دو مقاله‌ی او زیر عنوان «بحران در انگلیس» و «فشار روی کارگران انگلیس» شرایط فقر کارگران بیکار شده‌ی نساجی را نشان می‌داد.

هدف دیگر مقالات مارکس افشای رژیم فاسد دولت بناپارت در فرانسه، مخارج سرسام‌آور نظامی آن و ریخت و پاش‌های دربار بود. به دنبال دخالت نظامی فرانسه، انگلیس و اسپانیا در مکزیک که از ۱۸۶۱ آغاز شد، مارکس چند مقاله‌ی افشاگرانه درباره‌ی سیاست خارجی فرانسه نوشت. در این مقالات او نشان می‌داد که هدف این دخالت‌ها برانداختن دولت ترقی‌خواه Juarez و تبدیل مکزیک به مستعمره‌ی کشورهای اروپایی بود. این مقالات مارکس حمله‌ی مستقیم به استعمار بود.

دبیران روزنامه بعضی مقالات مارکس را بیش از حد انقلابی می‌دیدند و آنها را چاپ نمی‌کردند. در ۱۸۶۲ باز هم مقالات کمتری از مارکس به چاپ رساندند و در نتیجه او فرستادن مقاله به این روزنامه را متوقف کرد.

جنگ داخلی آمریکا

مارکس و انگلس از بهار ۱۸۶۱ توجه خود را به تحولات ایالات متحده معطوف ساختند. انتخاب آبراهام لینکلن کاندیدای حزب جمهوری‌خواه و یکی از مخالفان برده‌داری در

۱۸۶۰ موجب طغیان زمین‌داران و برده‌داران جنوب گردید. ایالات جنوبی آمریکا یکی پس از دیگری جدایی خود را از ایالات متحده اعلام کردند. در ۴ فوریه ۱۸۶۱ نمایندگان ایالات جدایی طلب، کنفدراسیون مستقل جنوب را به وجود آوردند. روز ۱۲ آوریل ۱۸۶۱ ارتش شورشی عملیات نظامی خود را علیه ارتش ایالات متحده آغاز کرد و جنگ داخلی آمریکا شروع شد.

از نظر مارکس، جنگ داخلی آمریکا - که تا آوریل ۱۸۶۵ ادامه یافت - رویداد تاریخی بسیار مهمی بود. او نزدیک به ۴۰ مقاله در این زمینه نوشت که بیشتر آنها در نشریه‌ی دی پرس چاپ شد. انگلس مطابق معمول جنبه‌ی نظامی این جنگ را ارزیابی می‌کرد. پس از ۱۸۶۲ دیگر رابطه‌ی مارکس با دی پرس قطع شده بود. روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون نیز قبل از آن چاپ مقالات مارکس را قطع کرده بود. فرستادن مقاله برای روزنامه‌ی اخیر از سال ۱۸۶۱ رو به کاهش رفته بود و در مارس ۱۸۶۲ مارکس رابطه‌اش را با آن روزنامه قطع کرد.

قطع این دو منبع درآمد فشار اقتصادی بر مارکس و خانواده‌اش را شدت بخشید و از این رو مارکس جای این که با خیال راحت به مطالعات اقتصادی خود ادامه دهد در صدد پیدا کردن شغل برآمد. از جمله او خیال استخدام در اداره‌ی راه‌آهن به‌عنوان منشی را داشت اما به دلیل خط ناخوانایش درخواست او رد شد. در اواخر سال ۱۸۶۳ با رسیدن ارثیه‌ی کمی از مادرش وضع مالی خانواده بهبود پیدا کرد. بدین ترتیب مارکس ناخواسته فقط توانست جریان جنگ داخلی آمریکا را در سال‌های اولش به رشته‌ی تحریر در آورد. اما نامه‌های او به انگلس و دیگر یارانش این وضع را تا حدی جبران می‌کرد. نامه‌ها و مقالات مارکس ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی جنگ داخلی آمریکا و انگیزه‌های نیروهای دو طرف را تحلیل می‌کرد. جنگ میان دو نیروی اجتماعی درگرفته بود که دو نظام را نمایندگی می‌کردند: نظام سرمایه‌داری «کارگران آزاد» در شمال، یعنی کارگران مزدی و «آزاد» به‌علاوه‌ی صنعتگران و دهقانان آزاد از یک سو، و نظام برده‌داری از سوی دیگر در جنوب. به قول مارکس: «مبارزه از آن جهت درگرفته است که این دو نظام دیگر در کنار هم به‌طور صلح‌آمیز نمی‌توانند عمل کنند.»^(۲۳)

ادامه‌ی برده‌داری با پیشرفت سرمایه‌داری در ایالات متحده جور در نمی‌آمد. در اکتبر ۱۸۶۱ او نوشت:

چنان که ملاحظه می‌کنیم کل جنبش بر پایه‌ی مسئله برده‌هاست. مسئله این نیست که برده‌ها در ایالات برده‌دار آزاد شوند یا خیر، بلکه مسئله این است که آیا ۲۰ میلیون

شهروند آزاد شمال باید تسلیم ۳۰۰,۰۰۰ برده‌دار شوند؟ اینکه آیا سرزمین‌های وسیع جمهوری جایگاه ایالاتی آزاد باشد یا محلی برای برده‌داری و بالاخره آیا سیاست ملی باید آن باشد که برده‌داری را به‌طور مسلحانه به مکزیک و آمریکای مرکزی و جنوبی گسترش دهند یا نه؟

از نظر منشأ جنگ داخلی، به نظر مارکس جنگ میان نیروهای متضاد شمال صنعتی و جنوب برده‌دار «قدرت محرکه‌ی تاریخ در ۵۰ سال اخیر آن کشور بوده است».^(۲۴) در مقاله‌ای زیر عنوان «جنگ داخلی آمریکای شمالی» او تأکید داشت که ایالات جنوبی همیشه موضع تهاجمی داشته و - به دلیل پشتیبانی بورژوازی بزرگ شمال که ارتباط نزدیک با برده‌داران جنوب داشتند و از تجارت پنبه و دیگر محصولات سود کلانی نصیبشان می‌شد - پیروزی‌هایی به دست آورده‌اند و تمام کوشش‌های مکرر مقاومت در برابر پیشروی فزاینده‌ی برده‌داران از سال ۱۸۱۷ به بعد به دلیل این اتحاد ضد انقلابی با شکست روبه‌رو شده است.

به‌طور هم‌زمان، محافظل پیشرو سرمایه‌داری صنعتی نیز مبارزه‌ی خود علیه برده‌داری را تشدید کردند و همراهی جنبش توده‌های مردم علیه بردگی، منجر به انتخاب لینکلن به ریاست جمهوری آمریکا شد. مارکس در عین حال دروغ‌های مطبوعات بورژوازی انگلیس را مبنی بر این که جدایی ایالات جنوب صرفاً عملی صلح‌آمیز است برملا می‌کرد. روزنامه‌های اروپا، سران ایالات جنوب را قهرمانان حق استقلال و خودمختاری ایالات در برابر زور دولت مرکزی قلمداد می‌کردند و جنگ آنها علیه شمال را دفاعی معرفی می‌کردند. مارکس تأکید داشت که منافع برده‌داران و رهبران ایالات جنوب با منافع اکثریت مردم - حتی در جنوب - در تضاد قرار دارد. اقلیت حاکم و برده‌دار در جنوب علاوه بر سیاه‌پوستان «در برابر میلیون‌ها سفیدپوست فقیر قرار دارد... که شرایط آنها را با فقرا و زحمتکشانشان دوران افول امپراتوری رم می‌توان مقایسه کرد».^(۲۵) جدایی ایالات جنوب در واقع نوعی طغیان ضدانقلابی برده‌داران بود و نه تنها «جنگ دفاعی نیست بلکه جنگی اشغالگرانه برای تداوم و گسترش برده‌داری است».

مارکس در عین حال که شمال را طرف ترقی‌خواه این جنگ می‌دانست اما دو دلیلی و بی‌تصمیمی‌های بورژوازی شمال را نیز سخت محکوم می‌کرد. دلیل شکست‌های اولیه‌ی ایالات شمال همین بود. مارکس آگاه بود که بعضی از افسران ارتش شمال با برده‌داران جنوب نزدیک بودند. او به سیاست‌های رهبران شمال نسبت به سیاهان نیز انتقاد داشت. هیئت حاکمه در شمال از ترس طغیان سیاه‌پوستان از نام‌نویسی آنها در

ارتش خودداری می‌کردند. در حالی که وجود سیاهان در ارتش شمال می‌توانست در شکست ارتش ارتجاعی جنوب نقش مهمی داشته باشد.

تأکید مارکس در نوشته‌هایش بر این بود که مبارزه علیه برده‌داری به نفع زحمتکشان، به‌ویژه طبقه‌ی کارگر بود. چرا که بردگی مانعی بر سر راه وحدت این طبقات بود و در مبارزه‌ی طبقاتی صف سیاهان و سفیدها را از هم جدا می‌کرد.

در نیمه‌ی دوم سال ۱۸۶۲ بالاخره فشار مردم آبراهام لینکلن را واداشت دست به یک سلسله اقدامات دموکراتیک بزند که منجر به پیروزی شمال شد - تشکیل هنگ ارتشی از سیاه‌پوستان و مصادره‌ی اموال یاغیان جنوب. مارکس این اقدامات و به‌ویژه اعلام آزادی بردگان در ۲۲ سپتامبر ۱۸۶۲ از زبان آبراهام لینکلن را مورد ستایش قرار داد. گرچه این اعلامیه‌ی آزادی همراه با دادن زمین به سیاهان نبود اما این اعلامیه اهمیت انقلابی داشت. مارکس در مقاله‌ای زیر عنوان «تفسیری بر رویدادهای آمریکای شمالی» نوشت اعلامیه‌ی لینکلن «مهم‌ترین سند در تاریخ آمریکا از زمان بنیان‌گذاری ایالات متحده بوده است».^(۲۶)

مارکس در مقاله‌هایش تصویر زنده‌ای از آبراهام لینکلن در جایگاه سیاستمدار برجسته که به آرای مردم گوش فرامی‌دهد ترسیم می‌کرد. او لینکلن را به‌عنوان فردی مردمی، چه از نظر احساس و چه شیوه‌ی زندگی ستایش می‌کرد. شیوه‌ی رفتار بی‌تکلف او، کارایی و احترامش از سخنان پرطمطراق و زیاده‌گویی را نیز مورد ستایش قرار می‌داد و «جایگاه لینکلن در تاریخ و بشریت را همتای جورج واشنگتن» می‌دانست.^(۲۷)

از نظر مارکس همبستگی میان کارگران و زحمتکشان اروپا و طرفداران لغو بردگی و آفریقایی‌تبارهای زیر ستم اهمیت تعیین‌کننده داشت. او در تمام مقالاتش تأکید می‌کرد که صرف‌نظر از ملیت و رنگ پوست، زحمتکشان همه‌ی کشورها منافع مشترکی دارند. دولت انگلیس و هیئت حاکمه‌ی آن کشور از همان ابتدا جانب برده‌داران را گرفته بود. هدف اشرافیت و بورژوازی انگلیس دخالت در جنگ به نفع نیروهای جنوب بود. اما این اقدامات با مقاومت شدید مردم انگلیس و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر روبه‌رو شد. در این رابطه در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ گردهمایی‌های بزرگی در لندن تشکیل گردید که در آنها همبستگی با مبارزات ضد بردگی ابراز می‌شد. در ۲۶ مارس ۱۸۶۳ مارکس در گردهمایی بزرگ کارگران در سالن جیمز هال که شورای اتحادیه‌ای لندن برگزار کرده بود شرکت کرد. در نامه‌ی ۸ آوریل خود به انگلس، مارکس برداشت خود را این‌طور توضیح داد:

خود کارگران واقعاً خوب صحبت کردند، بی‌آنکه اثری از دیدگاه بورژوازی در آن باشد یا کوچکترین کوششی در پنهان کردن مخالفتشان با سرمایه‌داری دیده شود. (۲۸)

نگرش مارکس نسبت به جنبش ۱۸۶۳-۶۴ مردم لهستان

در اوایل ۱۸۶۳ کانون انقلابی دیگری به حرکت درآمد. در ۲۲ و ۲۳ ژانویه آن سال جنبش آزادی‌بخش مردم لهستان در بخش زیر سلطه‌ی روسیه تزاری با جنگ چریکی آغاز شد. اهمیت این حرکت از نظر مارکس این بود که برخلاف شورش‌های قبل در لهستان، جنبش اخیر در پیش‌زمینه‌ی جنبش بزرگتری نه تنها در اروپای غربی بلکه در شرق اروپا و روسیه، به دلیل نارضایتی از اصلاحات سال ۱۸۶۱، به وجود آمده بود. مارکس و انگلس بر این باور بودند که با وجود شرایط مساعد، این حرکت می‌تواند نقطه آغازی برای انقلاب در کل اروپا باشد. نظرشان این بود که جنبش لهستان نه تنها جنبش در روسیه را تقویت می‌کند بلکه از آنجا به طرف غرب سرایت می‌کند و کل اروپا را در بر خواهد گرفت. مارکس در نامه‌ی ۱۳ فوریه ۱۸۶۳ خود به انگلس می‌نویسد:

در مورد جریان لهستان چه فکر می‌کنی؟ آنچه مسلم است، عصر انقلاب دوباره تقریباً آغاز شده است... این بار بگذار امیدوار باشیم توفان از شرق به غرب روان گردد و نه به عکس. (۲۹)

در تمام مدتی که این جنبش ادامه داشت، مارکس و انگلس در مکاتبات خود امکان پیروزی آن و اثر رویدادهای لهستان بر انقلاب دیگر کشورها را با هم بحث می‌کردند. نظر آنها این بود که پیروزی این جنبش به دو عامل بستگی دارد. شرکت وسیع توده‌های دهقانی لهستان و انقلابی ارضی روسیه که بتواند توده‌های مردم این دو کشور را با هم متحد سازد. این دیدگاه با دیدگاه دموکرات‌های انقلابی روسیه و حزب انقلابی «سرخ» در لهستان که در ۱۸۶۱ سازمان یافته بود تطابق داشت. انقلابیون روسیه و لهستان سخت می‌کوشیدند نیروهای انقلابی آن دو کشور را با هم متحد سازند. در ۱۸۶۲ سرانجام به توافقی رسیدند که طی آن انقلابیون روسیه از قیام مردم لهستان که قرار بود در بهار ۱۸۶۳ صورت گیرد حمایت کنند.

اما در تابستان ۱۸۶۳ مارکس و انگلس به این نتیجه رسیدند که شانس پیروزش جنبش لهستان کاهش یافته است چرا که در روسیه نیز ناآرامی‌های دهقانی فروکش کرده بود. مارکس دلیل اصلی ناکامی این جنبش‌ها را در رهبری آن به دست «سفیدها» می‌دید

که به‌جای تکیه بر مردم انتظار کمک از دولت‌های فرانسه و انگلیس را داشتند. حزب «سفیدها» که منافع زمین‌داران بزرگ و نخبگان بورژوازی را نمایندگی می‌کرد تمام کوشش خود را به کار انداخت تا حرکت دهقانی به انقلاب تبدیل نشود. این حزب از طریق نمایندگان خود در پاریس با دولت‌های پالمستون و ناپلئون سرو سر داشت. سیاست غرب‌گرایی «سفیدها» مانند موضع‌گیری آنها در مورد جنبش دهقانی اثرات خردکننده‌ای بر این جنبش داشت. مارکس در ۱۵ اوت ۱۸۶۳ به انگلس نوشت:

جریان لهستان، به‌دلیل همین ناپلئون و اثرات توطئه‌های او بر حزب زارتوریسکی (نماینده‌ی سفیدها در پاریس) به‌کلی از مسیر خود خارج شده است.^(۳۰)

در چند نامه‌ی دیگر به انگلس، مارکس سیاست‌های تحریک‌آمیز فرانسه و انگلیس در مورد شورشیان لهستان را محکوم کرد و تأکید می‌کرد که هیئت‌های حاکمه‌ی این دو کشور دولت روسیه را در به سرکوب جنبش تشویق کرده و به‌طور پنهانی به تزار روس کمک می‌کردند، در حالی که به‌ظاهر و ریاکارانه به دهقانان شورشی ابراز همدردی می‌کردند. نظر مارکس این بود که علت دخالت فرانسه و انگلیس در مسئله‌ی لهستان مقاصد سیاسی است. ناپلئون سوم در صدد ایجاد تشنج در اروپا بود تا شاید موقعیت مناسبی برای تسخیر ساحل شرقی رودخانه راین به دست آورد. او در نامه‌ی ۲۱ فوریه‌ی ۱۸۶۳ خود به انگلس می‌نویسد:

دلواپسی اصلی من در مورد مسئله‌ی لهستان این است که بناپارت حیوان‌صفت بهانه‌ای به دست آورد، به منطقه‌ی راین حمله کند تا خود را از مخمصه‌ی بدجور دیگری نجات دهد.^(۳۱)

مارکس از انگیزه‌های پالمستون در ابراز همدردی با طغیان مردم لهستان نیز اطلاع داشت. هدف پالمستون ایجاد مشکل سیاسی برای روسیه و تحریک فرانسه به دخالت در امور روسیه بود تا از اتحاد میان فرانسه و روسیه پس از جنگ کریمه جلوگیری کند. مارکس از همان ابتدا بی‌هیچ تردیدی می‌دانسته دولت روسیه برای سرکوب جنبش، بزرگترین کمک را از بیسمارک صدراعظم آلمان خواهد گرفت. صحت پیش‌بینی مارکس زمانی به اثبات رسید که در ۸ فوریه‌ی ۱۸۶۳ دولت‌های پروس و روسیه میثاقی امضا کردند که طبق آن مشترکاً برای سرکوب شورشیان دست به عمل زنند. بورژوازی سازش‌کار آلمان پس از قدری انتقاد آبکی به این سیاست بیسمارک صحه گذاشت.

مارکس و انگلس تمام جد و جهد خود را در راه کمک به جنبش مردم لهستان به کار انداختند. آنها انجمن آموزش کارگران آلمان را تشویق کردند از مردم لهستان حمایت کنند و نیز برای پشتیبانی مالی به آنها، از کارگران آلمان در انگلیس، سوئیس، ایالات متحده و آلمان کمک خواست.

در سپتامبر ۱۸۶۳ مارکس با شور و علاقه به درخواست سرهنگ لاپینسکی برای کمک به تشکیل هنگی از آلمان‌ها در جهت کمک به جنبش لهستان پاسخ مثبت داد و در ۱۲ سپتامبر ۱۸۶۳ به انگلس اطلاع داد «خود هدف به نظر می‌رسد عالی باشد» و از او خواست در منچستر پول جمع‌آوری کند. مارکس گرچه قبلاً با هر وگ و بورنستد در ایجاد هنگی از آلمان‌های ساکن فرانسه برای حمله به آلمان مخالفت کرده بود اما در اینجا اوضاع فرق می‌کرد و با آماده کردن چنین هنگی برای فرستادن به لهستان موافقت کرد. مارکس این کمک را نوعی همبستگی انترناسیونالیستی تلقی می‌کرد که شبیه کمک‌های خارجی به مبارزات گاریبالدی در ایتالیا بود. اما مأموریت لاپینسکی به دلیل مخالفت «سفیدها» با فرستادن کمک خارجی به داخل لهستان با موفقیت روبه‌رو نشد. تجربه به مارکس و انگلس نشان داد که جنبش استقلال‌طلبی و ترقی‌خواهی لهستان فقط با کمک مادی و معنوی زحمتکشان روسیه و کارگران اروپا می‌تواند موفق شود.

کمک مارکس و انگلس در قلمرو عمل نماند بلکه از نظر تئوریک نیز به این جنبش یاری رساند. بعد از آنکه مارکس از عقد پیمان میان روسیه و پروس علیه نیروهای انقلابی آگاه شد، خود او و انگلس بر آن شدند جزوهای مخصوص لهستان برای افشای همکاری‌های پلیس آلمان و روسیه بنویسند و محافل دموکرات آلمان را بر آن دارند که به دفاع از مردم لهستان و علیه ارتجاع داخلی برخیزند. قرار شد بخش تاریخی جزوه را مارکس و بخش نظامی آن را انگلس بنویسد. انگلس در نامه‌ی ۲۱ فوریه‌ی ۱۸۶۳ خود به مارکس خطوط کلی و عناوین جزوه را این‌طور مشخص می‌کند: «آلمان و لهستان»؛ «جنبه‌های سیاسی - نظامی قیام ۱۸۶۳ مردم لهستان».

این جزوه به دلیل بیماری کبد مارکس که در ماه مارس عود کرد و تا اواخر ماه مه طول کشید به اتمام نرسید. با این همه او در عرض آن چند ماه از نزدیک به ۵۰ کتاب یادداشت برداری کرد و دو دفترچه‌ی یادداشت بزرگ و یک دفترچه‌ی کوچک را پر کرد. در این میان او نه تنها تاریخ لهستان بلکه تاریخ پروس و فرانسه و دخالت‌های دو دولت اخیر در لهستان را بررسی کرد. دفترچه‌ی کوچک شامل یادداشت‌برداری از روزنامه‌ها و نشریات اخیر درباره‌ی لهستان بود.

مارکس توانست این یادداشت‌ها را فهرست‌بندی کند و به ترتیب تاریخ وقوع رویدادها تنظیم کند و بدین ترتیب دو پیش‌نویس تهیه کرد، یکی زیر عنوان «شروورهای پروسی» که تاریخ روابط پروس و لهستان از ۱۶۴۰ تا ۱۸۶۳ را در بر می‌گرفت، دیگری بدون عنوان که تاریخ روابط فرانسه و لهستان را به ترتیب زمانی در بر داشت. وقتی که مارکس می‌خواست جزوه‌ی اصلی را بنویسد، فصل اول آن، دو روایت داشت یکی تاریخ را از قرون وسطا آغاز کرده و به سال ۱۷۹۲ می‌رسید، روایت دوم تا سال ۱۷۷۰ بود، زیر عنوان «لهستان، پروس و روسیه». نزدیک به پایان ماه مه کار جزوه تا اینجا پیشرفت کرده بود اما او در ۲۹ مه به انگلس اطلاع داد: «به‌رغم کوشش‌های مکرر نتوانسته‌ام کار جزوه‌ی لهستان را تمام کنم»^(۳۲)

به نظر می‌رسد که مارکس و انگلس تصمیم گرفتند از ادامه‌ی کار روی جزوه صرف‌نظر کنند چرا که بیش از اندازه برایشان وقت‌گیر بود و چاپ آن طول می‌کشید و از این رو نمی‌توانست تأثیر لازم را داشته باشد. مطالعه‌ی دست‌نوشته‌های این جزوه که باقی مانده‌اند نشان می‌دهد که مارکس در تهیه‌ی جزوه تا چه اندازه پیش رفته بود. در بخش «شروورهای پروسی» مارکس دست‌اندازی‌های پروس و روسیه‌ی تزاری بر خاک لهستان را در مدت دو قرون توضیح می‌دهد.

در این جزوه صعود شاخه‌ی براندنبورگ خاندان هومن زولرن و توطئه‌ها و حقه‌های این خانواده برای چنگ انداختن بر منطقه‌ی پروس و جدا کردن آن از لهستان به دقت باز می‌شود. این دودمان با گسترش مناطق زیر نفوذ خود به تخت پادشاهی دست می‌یابد. جزوه، همکاری‌های خائنانه‌ی دولت پروس و روسیه و اثریش در تجزیه‌ی لهستان را در سه نوبت در اواخر قرن هجدهم نشان می‌دهد. به نظر مارکس دلیل تعیین‌کننده‌ی صعود و قدرت‌گیری پروس در تجزیه‌ی لهستان بوده است. از آن زمان به بعد در هر شورش و طغیانی که در لهستان اتفاق افتاده دولت پروس نقش ژاندارم بازی کرده است. از جمله او در مورد دور اول تجزیه‌ی لهستان می‌نویسد: «در اوایل ۱۷۷۱ مزدوران پروس بخش وسیعی از لهستان پروس را اشغال کردند و دست به چپاول و تجاوزات بی‌رحمانه‌ای زدند که تصورناپذیر بود.»^(۳۳)

مارکس در جزوه این نظریه را باز می‌کند که وقتی دو نیروی مهاجم مانند پروس و روسیه‌ی تزاری کشوری چون لهستان را مشترکاً زیر سلطه می‌کشند، دو نیروی تجاوزگر به هم زنجیر می‌شوند و وابستگی متقابل پیدا می‌کنند و کشور قدرتمندتر عملاً حاکم کشور کمتر قدرتمند می‌شود. از این رو به نظر او پادشاهان پروس برای تصرف

سرزمین‌های لهستان به روسیه تزاری متکی بودند و از این رو نوعی عبودیت روسیه تزاری را پذیرفته بودند. از سوی دیگر، روسیه تزاری و پروس در دشمنی آشفتگی-ناپذیرشان علیه انقلاب بورژوازی قرن هجدهم اروپا با هم شریک بودند. خانواده‌ی هومن زولرن و خانواده‌ی رومانوف استقلال‌طلبی مردم لهستان را همیشه بخشی از انقلاب اروپا تلقی می‌کردند.

یکی از نظراتی که در سراسر جزوه به چشم می‌خورد این است که از زمان برقراری پروس، خانواده‌ی هومن زولرن سیاستی را در مورد لهستان اعمال کرده‌اند که نه تنها با منافع واقعی آلمان خوانایی ندارد بلکه در واقع با این منافع تضاد داشته است. این سیاست هم به مردم سلدو و هم به خود مردم آلمان لطمه زده است. در این جزوه مانند نوشته‌های سال‌های ۱۸۴۸-۴۹، مارکس بر این عقیده است که سلطنت پروس مانع اصلی بر سر راه اتحاد انقلابی-دموکراتیک آلمان است.

هدف دیگری که مارکس در این جزوه پیش پای خود گذاشت عبارت بود از افشای سیاست‌های خیانتکارانه‌ی قدرت‌های غرب به‌ویژه لوثی بناپارت در مورد لهستان. مثال آن، روابط سیاسی لهستان با فرانسه بود که مارکس نشان می‌داد هم در زمان سلطنت مطلقه و هم حاکمیت بورژوازی، حکام فرانسه بی‌استثنا از لهستان به‌عنوان مهره‌ای در محاسبات دیپلماتیک خود استفاده می‌کردند و می‌گذاشتند خون مردم لهستان در راه منافع خارجی ریخته شود. بورژوازی انگلیس نیز از سیاست مشابهی پیروی می‌کرد. جزوه، مبارزات دیپلماتیک میان قدرت‌های اروپایی بر سر لهستان را در رابطه با تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داخلی این قدرت‌های بزرگ و درون خود لهستان دنبال می‌کند و نشان می‌دهد چگونه اشرافیت لهستان حتی به از دست دادن استقلال کشور خود برای حفظ قدرت و امتیازات فئودالی‌شان به همکاری با تجاوزگران خارجی تن می‌دهند. از آنجا که بورژوازی لهستان ضعیف بود، پرچم استقلال کشور و مبارزه علیه الیگارشی اشرافی را بخش ترقی‌خواه ملاکین برداشته بود.

فعالیت مارکس در انجمن آموزشی کارگران آلمان

می‌دانیم که مارکس و انگلس در سپتامبر ۱۸۵۰ از فعالیت در انجمن کنار کشیدند. به اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ که می‌رسیم وضعیت انجمن تغییر کرده بود و یوهان اِکاریوس و فریدریش لِسِنر نقش مهمی در آنجا بازی می‌کردند. هدف انجمن در این موقع فایق آمدن بر بخش فرقه‌گرا و برقراری ارتباط نزدیک‌تر میان انجمن و سازمان‌های وابسته به طبقه‌ی

کارگر انگلیس و عناصر کارگری سایر کشورهای اروپایی بود. از این رو مارکس فعالیت خود را از اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ در آنجا از سر گرفت.

هدف مارکس پیشبرد امر همبستگی میان کارگران کشورهای اروپایی و گسترش روحیه‌ی انترناسیونالیستی در میان آنها بود. از این رو به‌ابتکار او، انجمن گردهمایی مشترکی از کارگران فرانسوی و آلمانی فراخواند که در اعلامیه‌ی منتشره از سوی آنان به دستگیری بلاتکی سخت اعتراض می‌شد.

هنگام شورش لهستان، مارکس کوشش داشت انجمن را به مرکزی برای سازماندهی کارگران کشورهای غرب اروپا در دفاع از جنبش آزادی‌بخش ملی لهستان تبدیل کند. انجمن به همراه محافل دموکراتیک ساکن لندن و کارگران دیگر کشورهای اروپایی به دفاع از لهستان برخاست و نمایندگان آنها در تظاهراتی که به این منظور در لندن برگزار می‌شد شرکت می‌کردند. به‌ویژه در گردهمایی ۲۲ ژوئیه ۱۸۶۳ در جیمز هال (که قبلاً به آن اشاره شد).

در اکتبر ۱۸۶۳ مارکس به نمایندگی از سوی انجمن آموزشی «بیانیه درباره‌ی لهستان» را با هدف جمع‌آوری کمک مالی برای شورشیان لهستان نوشت. در این اعلامیه اثرات مثبت جنبش مردم لهستان برای آلمان را جمع‌بندی می‌کند. این جمع‌بندی در واقع چکیده‌ای از جزوه‌ی مربوط به لهستان بود که مارکس قبلاً نوشته بود. نتیجه‌گیری اعلامیه چنین بود:

بدون یک لهستان مستقل، آلمان مستقل و متمدنی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

او بورژوازی آلمان را به «بی‌تفاوتی آرام و منفعل نسبت به کشتار ملتی قهرمان» متهم می‌کرد. در اعلامیه تأکید می‌شود که مبارزه برای استقلال لهستان هدفی حیاتی برای کارگران، به‌ویژه پرولتاریای آلمان است. پرولتاریای آلمان باید «احیای لهستان را با کلمات آتشین بر پرچم خود منقوش کند»^(۳۴) بیانیه به‌صورت اعلامیه‌ای چاپ شد و در نیمه دوم نوامبر میان مهاجران آلمانی ساکن انگلیس پخش شد.

درگذشت ویلهلم وولف دوست نزدیک مارکس

در دهه‌ی ۱۸۶۰ ویلهلم وولف اغلب سخت مریض بود چرا که دوران زندان در آلمان و زندگی دشوار تبعیدی سلامت او را سخت به مخاطره انداخته بود. وولف با توجه به این که زندگانی‌اش دارد به پایان می‌رسد در وصیت‌نامه‌ای که در دسامبر ۱۸۶۳ نوشت

بخش قابل توجهی از ارثیه‌ی ناچیزش را به مارکس و خانواده‌اش داد. این کمک مالی وولف کمک بزرگی به مارکس کرد تا بتواند جلد اول کتاب سرمایه را تمام کند. مارکس این جلد را به ویلهلم وولف تقدیم کرد.

مارکس در سوم ماه مه ۱۸۶۴ به منچستر رفت تا رفیق در حال مرگ خود را ملاقات کند. او در ۹ ماه مه درگذشت. مارکس در این رابطه به همسرش نوشت:

با درگذشت او یکی از معدود دوستان نزدیک و هم‌زمان خود را از دست دادیم. او به معنای واقعی کلمه یک انسان بود. (۳۵)

رابطه‌ی مارکس با «مجمع عمومی کارگران آلمان»

بالا گرفتن فعالیت‌های کارگری در آلمان و تمایل کارگران آلمان به متحد ساختن نیروی خود و موضع‌گیری مستقل در مورد مسائل کشور، لاسال را بر آن داشت برای ایجاد یک سازمان سیاسی کارگری فعالیت کند. او ادعا داشت که هم نظریه‌پرداز و هم رهبر طبقه‌ی کارگر آلمان است و کوشش کرد برنامه و تاکتیک‌های آن را فرمول‌بندی کند.

هنگام اقامت لاسال در لندن در ماه‌های ژوئیه و اوت ۱۸۶۲ مارکس از مفاد اصلی برنامه‌ی لاسال آگاه شد. نظر لاسال این بود که رهایی طبقه‌ی کارگر در گرو رأی‌گیری عمومی و ایجاد تعاونی‌های تولید به کمک دولت است، حتی اگر دولت از آن زمینداران بزرگ (یونکرها) باشد. چنین برنامه‌ای هیچ چشم‌انداز انقلابی پیش پای کارگران نمی‌گذاشت. نه تنها آن، بلکه نوعی توهم درباره‌ی امکان دستیابی به سوسیالیسم بدون مبارزه‌ی طبقاتی به وجود می‌آورد. مارکس هنگام بحث با لاسال در لندن به او گوشزد کرد که این دیدگاه با آنچه در مانیفست مطرح شده مغایرت دارد.

دیدگاه لاسال درباره‌ی تعاونی‌های تولیدی چیز تازه‌ای نبود چرا که قبلاً در دهه‌ی ۱۸۴۰ بوشه^(۱) نظریه‌پرداز سوسیالیسم کاتولیکی در فرانسه و لوئی بلان و دیگران مطرح شده بود. خواست رأی عمومی نیز از جنبش چارتریستی گرفته شده بود بی‌آنکه تفاوت میان وضعیت انگلیس و آلمان مد نظر قرار گیرد.

نظر مارکس این بود که در کشوری چون آلمان که بیشتر جمعیت آن دهقان و طبقه‌ی کارگری با آگاهی سیاسی پایین است، چنین خواستی ممکن است مورد سوءاستفاده‌ی ارتجاع قرار گیرد. همان طور که لوئی ناپلئون در ۱۸۵۱ از آن برای کودتایش استفاده

کرد. مارکس مخالف رأی عمومی فی‌نفسه نبود بلکه با تأکید یک‌جانبه‌ی لاسال مبنی بر این که این تنها راه نجات کارگران است مسئله داشت.

لاسال تداوم میان مبارزات گذشته‌ی طبقه‌ی کارگر در آلمان و سنت‌های انقلاب ۱۸۴۸ و «اتحادیه‌ی کمونیستی» و مبارزات کنونی آن را نادیده می‌گرفت. مارکس به خودخواهی‌ها و جاه‌طلبی‌های لاسال نیز انتقاد داشت و در رابطه با صحبت‌های خود با لاسال به انگلس نوشت:

از وقتی که آخرین بار یک سال پیش او را دیدم تا حال، دچار جنون شده است. اکنون او نه تنها بی‌شک دانشمند بی‌مثال، متفکر ژرف‌بین و درخشان‌ترین مرد اهل علم و غیره است بلکه علاوه بر آن دون ژوان انقلابی و کاردینال ریشلیو هم هست.^(۳۶)

مدت کوتاهی پس از این ملاقات، مارکس رابطه‌ی خود را با لاسال قطع کرد. در نامه‌ی ۲۳ فوریه‌ی ۱۸۶۵ خود به کوگلمن مارکس دلایل این قطع رابطه را شرح می‌دهد:

در حالی که کار تبلیغی خود را پیش می‌برد رابطه‌ی ما قطع شد ۱- به دلیل مداحی پرطمطراق از خودش در حالی که این کار همراه با دزدی بی‌شرمانه ادبی هم از من و هم از دیگران بود؛ ۲- چون من تاکتیک‌های سیاسی او را محکوم کردم؛ ۳- چون حتی قبل از آغاز کار تبلیغی‌اش من به او کاملاً توضیح دادم و در لندن به او «ثابت» کردم که دخالت سوسیالیستی مستقیم «دولت پروس» چیز احمقانه‌ای بیش نیست. او در نامه‌هایش به من (میان ۱۸۴۸ و ۱۸۶۳) و نیز هنگامی که با هم ملاقات کردیم همیشه خود را پشتیبان حزبی معرفی کرده است که من نمایندگی می‌کنم. به محضی که در پایان سال ۱۸۶۲ در لندن مطمئن شد که دیگر نمی‌تواند این بازی (فریبکارانه) را با من ادامه دهد، تصمیم گرفت خود را به مقام «دیکتاتور کارگران» علیه من و حزب قدیمی منصوب کند.^(۳۷)

مارکس حتی پس از قطع رابطه با لاسال فعالیت‌های او را از نزدیک دنبال می‌کرد. وقتی «مجمع عمومی کارگران آلمان» در ماه مه ۱۸۶۳ به دست لاسال بنیان‌گذاری شد، مارکس آن را یک جنبش مستقل کارگری در آلمان تلقی کرد و قدم مهمی در راه آزادسازی کارگران از لیبرال‌هایی چون شولتزر و ویلیچ و دیگران که کارگران را به برقراری تعاونی‌ها و بانک‌های پس‌انداز و غیره محدود می‌ساختند ارزیابی کرد. در جای دیگر مارکس می‌گوید:

پس از ۱۵ سال خواب‌آلودگی در جنبش کارگری، لاسال - و این خدمتی فراموش نشدنی است - این جنبش را دوباره بیدار کرد.

مارکس و انگلس با در نظر گرفتن نقش مثبت لاسال در این کار از حمله به سایر جنبه‌های شخصیتی و سیاسی او خودداری می‌کردند. اما برای آنها آشکار بود که «مجمع عمومی کارگران آلمان» زیر رهبری لاسال، سازماندهی فرقه‌گرا و اصلاح‌طلب باقی خواهد ماند. دیدگاه تعصب‌آمیز لاسال درباره‌ی تشکیل مجامع تولیدی با کمک دولت، به‌علاوه‌ی رأی‌گیری عمومی در حکم دواي همه دردها، به‌عنوان اصول بنیانی «مجمع عمومی» پذیرفته شد. لاسال این نظریه‌ی نادرست را پذیرفته بود که مزد کارگران نمی‌تواند از یک حداقل («قانون آهنین» مزدها) بالاتر رود و در نتیجه مخالف مبارزه‌ی کارگران برای بهبود وضع اقتصادی‌شان بود. به همین دلیل «مجمع عمومی» در ابتدا از شرکت در تشکیل سندیکاها و کارگری و سازماندهی اعتصابات کارگری خودداری می‌کرد. به دلیل دیدگاه لاسال مبنی بر این که دهقانان طبقه‌ای ارتجاعی هستند، «مجمع» اکثریت بزرگ توده‌های مردم یعنی دهقانان و شرکت آنها در مبارزه را نادیده گرفت و خواست الغای بقایای فئودالی را مطرح نکرد. «مجمع» با توسل به ملی‌گرایی از تماس با سازمان‌های کارگری دیگر کشورها خودداری کرد. شیوه‌ی سازماندهی مجمع نیز با استفاده از شیوه‌ی دیکتاتوری لاسال بود که از اصول دموکراتیک بهره‌ی چندانی نداشت. لاسال به‌عنوان رئیس و رهبر «مجمع» از چنان قدرتی برخوردار بود که می‌توانست بدون مشورت با دیگران تمام امور آن را رتق و فتق کند. در واقع او نوعی سنت کیش شخصیت را در «مجمع» به وجود آورد.

به باور مارکس و انگلس، بزرگترین ضعف تاکتیک لاسال، کوشش او در انداختن مجمع به کوره‌راه لاسیدن با محافل دولتی و یونکرها بود. حمله‌ی لاسال به طبقات استثمارگر یک‌جانبه بود. حمله‌ی او متوجه بورژوازی لیبرال (حزب پیشرو) بود نه علیه بیسمارک و دولت یونکرها. به عکس، او کارگران را به سوی اتحاد با یونکرها علیه بورژوازی لیبرال می‌برد.

مارکس و انگلس آن موقع از مکاتبات مخفیانه لاسال با بیسمارک اطلاع نداشتند و نمی‌دانستند که او چند بار با بیسمارک ملاقات داشته است و میان آنها یک سلسله توافقی‌های مخفیانه صورت گرفته است. لاسال به بیسمارک قول داده بود که در ازای اقدام در جهت تصویب رأی عمومی و کمک به مجامع تعاونی تولید از سوی دولت، او کارگران را علیه بورژوازی لیبرال و حزب پیشرو بسیج کرده و به حمایت از نقشه‌ی بیسمارک برای اتحاد آلمان خواهد کشاند.

در ژانویه‌ی ۱۸۶۵ پس از مرگ لاسال - که در ۳۱ اوت ۱۸۶۴ در یک دوتل کشته شد

— مارکس و انگلس دریافتند که لاسیدن او با بیسمارک بیش از آنچه فکر می‌کردند پیش رفته بوده و به دولت پروس قول داده بوده است که مجمع به برنامه‌ی بیسمارک در الحاق شلسویگ - هولشتاین کمک خواهد کرد. از این رو بود که مارکس و انگلس این رفتارهای او را خیانت به طبقه‌ی کارگر می‌دانستند. چند دهه بعد، ارتباطات گسترده‌ی لاسال با دولت پروس کاملاً آشکار گردید.

مارکس و انگلس در انتقادهایشان نه تنها لاسال را با طبقه‌ی کارگر آلمان بلکه حتی با «مجمع عمومی کارگران آلمان» هم یکی نمی‌دانستند. امید آنها این بود که با وجود عناصر منطقی درون مجمع و کارگران وفادار به سنت انقلابی، سرانجام برنامه و تاکتیک‌های مجمع عوض و به سازمان پیکارگر کارگران آلمان تبدیل خواهد شد. آن دو به فعالیت رفقای نزدیک خود به‌ویژه ویلهلم لیبکنخت درون مجمع امید بسته بودند. لیبکنخت که در سال ۱۸۶۲ به آلمان برگشته بود مارکس را به‌طور منظم از فعالیت‌های کارگری آنجا مطلع می‌کرد. مارکس و انگلس نیز برای گسترش فکر سوسیالیسم علمی در برابر سوسیالیسم خرده‌بورژوا نظرات خود را به او منتقل می‌کردند.

www.KetabFarsi.com

فصل نهم

بین‌الملل اول

مطالعه و بررسی تاریخ «بین‌الملل اول» و شیوه‌ی فعالیت آن نه تنها از جهت فراگرفتن گذشته‌ی تاریخی جنبش کارگران در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری اروپایی اهمیت دارد بلکه درس‌های ارزشمندی از جهت شیوه‌ی کار سیاسی مارکس و انگلس در بر دارد.

در جلد دوم کتاب حاضر (صفحات ۲۷۵-۷۶) جریان انحلال «اتحادیه کمونیستی» و دلایل آن توضیح داده شد. سال‌ها بعد (۱۸۸۵) انگلس در جزوه‌ای زیر عنوان «تاریخ اتحادیه‌ی کمونیستی» دلایل پایان گرفتن کار «اتحادیه» را چنین توضیح می‌دهد:

اینکه تشکیلات اتحادیه در خدمت چه هدفی باید باشد عمدتاً وابسته به این بود که آیا پیش‌بینی جوشش انقلابی تازه تحقق پیدا می‌کند یا خیر. و در طول سال ۱۸۵۰ احتمال چنین چیزی نه تنها هرچه کمتر بلکه غیر ممکن شد. بحران صنعتی ۱۸۷۴ که راه را برای انقلاب ۱۸۴۸ هموار کرد از میان رفته بود. دوران بی‌سابقه‌ی شکوفایی اقتصادی آغاز شده بود و هر آن که چشم‌بینایی داشت می‌توانست مشاهده و آشکارا درک کند که توفان انقلابی ۱۸۴۸ به تدریج فروکش می‌کند.^(۱)

بعد از انحلال «اتحادیه کمونیستی» در سال ۱۸۵۲ می‌دانیم که انگلس لندن را ترک کرد و کار در کارخانه‌ی پدر در منچستر را از سر گرفت. مارکس نیز سخت به کار مطالعه در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا روی آورد و تا سال‌ها کوشش می‌کرد از پذیرش هرگونه تعهد سیاسی حزبی خودداری کند. از سوی دیگر، دهه‌ی ۱۸۵۰ دوران تاخت و تاز ارتجاع بود و از این رو فعالیت‌های رادیکال سخت دچار مشکل شده بود.

اما رکود و بحران دیگری که از سال‌های پایانی ۱۸۵۰ آغاز شده بود مبارزات کارگری را جان تازه‌ای می‌داد. مبارزه‌ی کارگران ساختمانی انگلیس برای ۹ ساعت کار روزانه؛

رشد سندیکاها و کارگری و تأسیس «شورای اتحادیه‌های لندن»^(۱) در سال ۱۸۶۰، فروکش کردن مخالفت با فعالیت اتحادیه‌ای در فرانسه و تصمیم ناپلئون به استفاده از کارگران برای مبارزه علیه لیبرال‌ها و نیز فعالیت لاسال در آلمان که موجب حرکت کارگری در آن کشور پس از ۱۵ سال سکوت نسبی شده بود، همه و همه انگیزه‌ی قدرتمندی برای تشکیل سازمان بین‌المللی برای سمت و سو دادن به این جنبش‌ها و رهبری آن به وجود آورده بود. این جنبش‌ها نه تنها جنبه‌ی بین‌المللی کارگری داشت بلکه از جنبش‌های ملی و آزادی‌بخش کشورهای چندی نیز نیرو می‌گرفت. استقلال ایتالیا و تشکیل کشوری واحد، در میان کارگران محبوبیت داشت و از این رو برای دو نفر قهرمان استقلال طلب ایتالیا - گاریبالدی و مازینی - احترام فراوان قائل بودند. از سویی در این هنگام آبراهام لینکلن اعلامیه‌ی آزادی بردگان در آمریکا را صادر کرد.

گردهمایی عظیم کارگران در لندن به دعوت اتحادیه‌های کارگری انگلیس در سال ۱۸۶۳ مارکس را تحت تأثیر قرار داد. اما آنچه موجب بنیان‌گذاری «بین‌الملل اول» شد، قیام مردم لهستان علیه روسیه‌ی تزاری در سال ۱۸۶۳ بود. به مناسبت سالگرد این قیام در ژوئیه‌ی ۱۸۶۴، گردهمایی بزرگی در لندن ترتیب داده شد که هیئت نمایندگی کارگران فرانسه نیز در آن شرکت داشت. این گردهمایی‌ها و کمک متقابل کارگران انگلیس و فرانسه به همدیگر در تشکیل صندوق مشترک اعتصاب، موجب برقراری همبستگی میان آنان شد. پس از گردهمایی به مناسبت قیام مردم لهستان قرار شد نماینده‌ی کارگران انگلیس اُدگار^(۲) بیانیه‌ای از سوی کارگران انگلیس خطاب به کارگران فرانسه تهیه کند. در این بیانیه تشکیل مجمع بین‌المللی از کارگران انگلیس و فرانسه برای پیشبرد صلح و دفاع از منافع کارگران در سطح جهانی پیشنهاد می‌شد. کارگران فرانسه متقابلاً بیانیه‌ای صادر کردند. به دنبال این بیانیه‌ها در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ گردهمایی مشترکی از رهبران کارگران فرانسه و انگلیس در سالن سن مارتین در لندن برگزار شد. بین‌الملل اول در این گردهمایی بنیان گذاشته شد.

گرچه مارکس در تشکیل این گردهمایی هیچ نقشی نداشت اما مسئله‌ی لهستان سخت مورد علاقه‌اش بود. او تاریخ لهستان را به دقت مطالعه کرد و امید داشت که شورش سال ۱۸۶۳ آن کشور انقلاب را از شرق به اروپا آورد. در این راستا در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد:

دست‌کم یک چیز آشکار است و آن اینکه عصر انقلاب بار دیگر در اروپا آغاز شده

1. London Trade Council

2. G. Odgar

است... امیدوارم این بار موج انقلاب از شرق به سوی غرب حرکت کند و نه برعکس، تا این بار از «افتخار» ابتکار انقلابی فرانسوی معاف باشیم.

در واقع (همان طور که قبلاً اشاره شد) مارکس به فکر نوشتن جزوه‌ای درباره‌ی اوضاع لهستان و اثر آن بر شرایط سیاسی کل اروپا افتاد که قرار شد بخش نظامی آن به عهده‌ی انگلس باشد و بخش سیاسی آن به عهده‌ی خودش. به قول مک‌لنن: ابعاد این پروژه گسترش پیدا کرد و مارکس میان ماه‌های فوریه و مه ۱۸۶۳ به‌طور پیگیری روی این جزوه کار کرد تا اینکه ناراحتی کید او را از ادامه‌ی کار بازداشت. (این دست‌نوشته تازه در سال ۱۹۶۱ به چاپ رسید). جزوه صرفاً جنبه‌ی سیاسی دارد و اثر عوامل اقتصادی در آن دیده نمی‌شود. از نظر مارکس تجزیه‌ی لهستان موجب وابستگی بقیه‌ی آلمان به پروس شده و سیاست ضد لهستانی پروس موجب تسلط روسیه بر پروس گردیده بود. از این رو استقلال لهستان به معنای خنثی کردن تلاش روسیه در تسلط بر جهان بود.^(۳) به دلایل بالا، مارکس به گردهمایی آن روز در سالن سن مارتین علاقه‌ی فراوان داشت. در نامه‌ی مفصلی که مارکس در ۴ نوامبر ۱۸۶۴ به انگلس می‌نویسد، جریان شرکت خود در این گردهمایی را توضیح می‌دهد:

جلسه‌ی عمومی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در سالن سن مارتین به توسط آدگار (کارگر کفاش و رئیس شورای سندیکاهای کارگری لندن) و کریمر^(۱) کارگر بنا، دبیر اتحادیه‌ی بناها فراخوانده شد... فردی به نام لو لوینز^(۲) را پیش من فرستادند که ببینند آیا به عنوان نماینده‌ی کارگران آلمان در این گردهمایی شرکت می‌کنم و به‌خصوص آنکه آیا یک کارگر آلمانی را به آنها معرفی می‌کنم که در آنجا سخنرانی کند؟ من هم اِکاریوس را معرفی کردم که کارش را با موفقیت هرچه تمام‌تر انجام داد. خودم نیز به صورت فردی خاموش در محل تریبون حضور داشتم. من می‌دانستم که این دفعه «نیروهای واقعی» هم از طرف لندن و هم پاریس درگیر این کارند و از این رو تصمیم گرفتم موضع معمولی خود را در خودداری از قبول هر دعوتی از این نوع کنار گذاشته و شرکت کنم.

در ادامه‌ی نامه می‌خوانیم:

سالن مملو از شرکت‌کنندگان بود و جای نفس کشیدن نبود (چرا که جنبش کارگران دارد حیات تازه‌ای پیدا می‌کند)... [در آنجا] تصمیم گرفته شد «مجمع بین‌المللی کارگران» تشکیل شود که شورای عمومی آن در لندن مستقر شده و به‌عنوان «رابط»

میان مجامع کارگری آلمان، ایتالیا، فرانسه و انگلیس عمل کند و نیز کنگره‌ی عمومی کارگران، سال بعد (۱۸۶۵) در بلژیک بر پا گردد.

آشکار است که مارکس تک تک سازمان‌دهندگان این گردهمایی تاریخی را می‌شناخت و خوب می‌دانست که گرچه دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیک بسیاری از آنان با دیدگاه خود او و انگلیس فرق دارد اما هم‌اینان «نیروی واقعی» هستند یعنی اکثریت کارگران پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی یعنی انگلیس، فرانسه، ایتالیا و سوئیس را نمایندگی می‌کنند. از این رو او دعوت آنها را پذیرفت و با شور و علاقه در این گردهمایی شرکت کرد. به‌طور مثال، نمایندگان کارگران فرانسه کاملاً زیر تأثیر دیدگاه‌های پرودن مبنی بر اصلاح نظام سرمایه‌داری، آشتی میان کار و سرمایه و دریافت مزد «منصفانه» از سوی کارگران بودند. رهبران کارگران انگلیس اکثراً سندیکالیست و متأثر از دیدگاه رابرت اُون و خواهان مجمعی بین‌المللی از سندیکاهای کارگری بودند که بتواند مزد کارگران را تنظیم، ساعات کار را کم و اعتصابات را هماهنگ کند. به سخن دیگر، وظیفه‌ی اصلی مجمع را فعالیت‌های صنفی می‌دیدند. نمایندگان ایتالیا و سوئیس نیز متأثر از دیدگاه‌های مازینی بودند. اِکاربوس که از سوی مارکس به‌عنوان نماینده‌ی کارگران آلمان معرفی شده بود و پیام تبریک کارگران آلمان را در این نشست قرائت کرد از معدود افرادی بود که دید طبقاتی داشت و «بین‌الملل» را وسیله‌ای در دست پرولتاریا برای مبارزه علیه نظام استثمار موجود می‌دید. در این گردهمایی تاریخی که بیش از ۲۰۰۰ نفر شرکت‌کننده داشت، ابتدا پروفیسور بیسلی^(۱) استاد تاریخ دانشگاه لندن که از پوزیتیویست‌های معروف بود پیام کوتاهی خواند. سپس ادگار پیام خود را از سوی کارگران انگلیس خواند و هنری تولن^(۲) بانفوذترین سوسیالیست فرانسه و از نمایندگان برجسته‌ی هیئت فرانسوی پاسخ کارگران فرانسه به پیام کارگران انگلیس را قرائت کرد که متن آن دفاع از دیدگاه‌های پرودن بود. لولویز طرح کلی نمایندگان فرانسه مبنی بر تشکیل کمیته‌ی مرکزی را مطرح ساخت که در لندن مستقر باشد و با کمیته‌های فرعی در کشورهای اروپایی ارتباط برقرار کند تا سیاست مشترکی را با هم به پیش برند.

جورج ویلر^(۳) و ویلیام دل^(۴) دو نماینده‌ی انگلیسی پیشنهاد تشکیل کمیته‌ای برای نوشتن اساسنامه کردند. بعد از بحث فراوان، کمیته‌ای مرکب از ۳۴ نفر انتخاب شد: ۲۷ نفر از انگلیس، ۳ نفر از فرانسه، ۲ نفر از ایتالیا و ۲ نفر از آلمان (مارکس و اِکاربوس). اعضای کمیته بعداً به ۵۰ نفر افزایش یافت.

1. Beesly

2. H. Tolain

3. G. Wheeler

4. W. Dell

این کمیته‌ی عمومی^(۱) که بعداً «شورای عمومی» نام گرفت، در ۵ اکتبر گذشته‌مایی داشت. مارکس در این اولین جلسه شرکت داشت. آدگار مسئول کمیته و کریمر (به پیشنهاد مارکس) دبیر کمیته معین شدند. پس از انتخاب دبیران ارتباطی فرانسه و لهستان، مارکس پیشنهاد کرد دبیر ارتباطی آلمان از سوی «انجمن آموزشی کارگران آلمان» تعیین شود. انجمن مارکس را به‌عنوان دبیر ارتباطی آلمان تعیین کرد. این نشست پس از بحث‌های طولانی نتوانست راجع به برنامه و اساسنامه‌ی مجمع به توافق برسد. «کمیته‌ی عمومی» ۹ نفر را به‌عنوان کمیته‌ی فرعی^(۲) برای تنظیم برنامه و اعلام اصول بنیادی آن انتخاب کرد. مارکس جزو این ۹ نفر بود. مارکس به‌دلیل بیماری در نشست اول «کمیته‌ی فرعی» که سه روز بعد جلسه داشت نتوانست شرکت کند. در این جلسه و ستون بیانیه‌ی به‌عنوان اصول مجمع بین‌الملل قرائت کرد و سپس وُلف^(۳) همکار پیشین گاریبالدی و منشی کنونی مازینی پیشنهاد پذیرش اصول انجمن کارگران ایتالیا را داد. مارکس در جلسه‌ی بعدی کمیته‌ی فرعی که ۱۵ اکتبر تشکیل شده و اصول مطرح شده از سوی وستون و وُلف مورد بحث قرار گرفتند نیز نتوانست شرکت کند. اِکاریوس با دلوپسی به مارکس نوشت: «تو حتماً باید اثر نویسندگی مختصر و پر محتوای خود را بر این نخستین فرزند سازمان‌های کارگری اروپا بگذاری.»^(۴) آدگار و دیگران نیز پیشنهاد مطرح شده را ناکافی دانسته و نظرشان این بود که «این کار از دست دکتر مارکس برمی‌آید». خود کریمر در نامه‌ای به مارکس اصرار کرد که او در جلسات کمیته‌ی فرعی شرکت کند.

مارکس بالاخره در نشست ۱۸ اکتبر «کمیته‌ی عمومی» که اصول پیشنهادی برنامه در آن مورد بحث قرار گرفت شرکت کرد و از محتوای این اصول مطلع شد. او در نامه‌ی ۴ نوامبر خود شکایت می‌کند که از خواندن پیشگفتار خام با انشای بد آن چیزی که قرار است اصول پیشنهادی باشد و معجونی از دیدگاه‌های مازینی و سوسیالیسم فرانسوی است تکان خورده است.

در جلسه‌ی ۱۸ اکتبر کمیته‌ی عمومی، مارکس پیشنهاد کرد پیش‌نویس دوباره به «کمیته‌ی فرعی» برگردد. این کمیته دو روز بعد در منزل مارکس گرد هم آمد. به پیشنهاد مارکس کل سند از اول مورد بحث قرار گرفت، چرا که او می‌دانست حتی یک سطر از این نوشته ارزش تصویب ندارد. پیشنهاد مارکس درست از آب در آمد چرا که بحث‌ها تا ساعت یک بعد از نیمه شب به درازا کشید اما هنوز از ماده‌ی اول هم فراتر نرفته بودند. بنابراین بحث‌ها را به جلسه‌ی بعدی کمیته‌ی فرعی موکول کردند. اسناد نزد مارکس باقی

مانند تا روی آنها کار کند و او هم روی آنها شروع به کار کرد.

از آنجا که کمیته‌ی فرعی پیش‌نویس حکم و اصلاح شده‌ی برنامه به دست لو لویز را تصویب کرده بود و مارکس نمی‌خواست در برابر آن بایستد، به جای نوشتن برنامه، متنی زیر عنوان «خطابه‌ی افتتاحیه‌ی مجمع بین‌الملل کارگران» نوشت که به قول خودش بررسی زیر و بم‌های مبارزات طبقه‌ی کارگر از سال ۱۸۴۸ تا به آن روز بود. مارکس پیشگفتار را به کلی عوض کرد، اعلام اصول را حذف و بالاخره ۴۰ ماده اساسنامه را به ۱۰ ماده کاهش داد.^(۶)

کمیته‌ی فرعی در نشست بعدی خود هم «خطابه» و هم اساسنامه را آن طور که مارکس نوشته بود با تغییراتی جزئی - گنجاندن دو جمله مربوط به «حقوق و وظایف» و «حقیقت، عدالت و اخلاقیات» در دیباچه و اساسنامه - به تصویب رساند. «کمیته‌ی عمومی» نیز در نشست اول نوامبر ۱۸۶۴ خود این اسناد را به اتفاق آرا تصویب کرد.

در این اسناد مارکس اهداف و تاکتیک‌های رهایی پرولتاریا را به عام‌ترین شکل تنظیم کرد تا مورد توافق گرایش‌های مختلف جنبش کارگری قرار گیرد به طوری که راه به روی سندیکالیست‌های انگلیسی، طرفداران پرودن در فرانسه و بلژیک و نیز طرفداران لاسال در آلمان برای شرکت در «بین‌الملل» باز باشد. مارکس در نامه‌ی ۴ نوامبر خود به انگلس در این رابطه می‌نویسد:

فرمول‌بندی خطابه از آن جهت مشکل بود که بتوانیم دیدگاه خود را طوری منعکس کنیم که مورد پذیرش دیدگاه کنونی جنبش طبقه‌ی کارگر باشد. کاربرد لحن جسورانه مانند گذشته نیاز به بیداری طبقه‌ی کارگر دارد که زمان می‌برد. اکنون لازم است از زبان ملایم با محتوای استوار استفاده کرد.^(۷)

پیش‌بینی مارکس این بود که فعالیت مشترک و تبادل تجربیات اعضای مجمع سرانجام اعضای بین‌الملل را به برنامه‌ی از نظر تئوریک واحدی بر پایه‌ی اصول سوسیالیسم علمی خواهد رساند. تصویب خطابه‌ی افتتاحیه و اساسنامه‌ی موقت قدم بزرگی در این راه بود.^(۸)

سند که میان ۲۱ و ۲۷ اکتبر نوشته شده از دو بخش اقتصادی و سیاسی تشکیل می‌شود. در بخش اقتصادی، مارکس با استفاده از آمارهای دولتی و به‌ویژه «کتاب‌های آبی» ثابت می‌کند که میان سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۶۴ فقر و فلاکت کارگران کاهش نیافته بلکه مواهب پیشرفت‌های اقتصادی نصیب اقلیت بالای جامعه شده است. با وجود «پیشرفت بی‌سابقه‌ی صنایع و گسترش تصورات پذیر واردات و صادرات... افزایش ثروت

و قدرت تماماً محدود به طبقات ثروتمند بوده است... و تنها اقلیتی از طبقه‌ی کارگر به مزد واقعی خود دست یافتند و قدری پیشرفت کردند... در همه‌ی کشورهای اروپایی اکنون این مسئله به حقیقتی اثبات‌شدنی برای هر فرد غیرمتعصب شده است... که نه پیشرفت ماشین‌ها، نه کاربرد علم در تولید، نه نوآوری در وسایل ارتباطی، نه مستعمرات تازه، نه کل مهاجرت‌ها، نه گشودن بازارهای جدید، نه تجارت آزاد، و نه کل اینها روی هم رفته از فلاکت توده‌های زحمتکش جلوگیری نکرده و نخواهد کرد و برپایه دروغین کنونی هر پیشرفت تازه در قدرت تولید نیروی کار شکاف اجتماعی را عمیق‌تر و تضاد اجتماعی را شدیدتر خواهد کرد. در همین دوران "سرمستی" از پیشرفت اقتصادی، مرگ و میر در اثر گرسنگی در شهرهای بزرگ امپراتوری تقریباً نهادینه شده است.^(۹)

در بخش سیاسی خطابه، مارکس تاریخچه‌ی فعالیت‌های سیاسی کارگران از انقلاب ۱۸۴۸ به بعد و واکنش ارتجاع در برابر آن را بیان می‌کند و می‌نویسد:

پس از شکست انقلابات ۱۸۴۸ تمام سازمان‌های و نشریات حزبی طبقه‌ی کارگر در اروپای قاره‌ای با پاشنه‌ی آهنین ارتجاع سرکوب شد و پیشرفته‌ترین فرزندان کارگری با سرخوردگی به امریکا فرار کردند و رؤیای کوتاه‌مدت آزادی، در برابر دوره‌ای از تب و تاب شکوفایی صنعتی و ضعف و سستی اخلاقی و ارتجاع سیاسی ناپدید گردید.^(۱۰)

در عین حال، طبقه‌ی کارگر دست‌آوردهای عمده‌ای نیز داشته است از جمله قانون ۱۰ ساعت کار و جنبش تعاونی. گرچه تمام نظریه‌پردازان نظام از جمله پروفیسور سنیور و دکتر اور (Ure) پیش‌بینی می‌کردند که تصویب هرگونه قانون برای کم کردن ساعات کار کارگران ناقوس مرگ صنایع انگلیس را به صدا در خواهد آورد، اما عکس آن ثابت شد. مارکس سپس برای مقابله با دیدگاه پرودن در چهارچوب پیروزی‌های طبقه‌ی کارگر، به جنبش تعاونی اشاره کرده و می‌نویسد:

در عمل و نه در حرف نشان داده شد که تولید در مقیاس وسیع، با پیروی از علوم مدرن، بدون وجود طبقه‌ای از اربابان و استخدام طبقه‌ای از مزدگیران قابل انجام است و برای به بار نشستن تولید لزومی ندارد وسایل تولید در انحصار شماری کوچک بوده و وسیله‌ای برای سلطه و بهره‌کشی از تولیدکنندگان واقعی باشد.^(۱۱)

سپس به دنبال تجلیل از رابرت اُون برای آغاز جنبش تعاونی در انگلیس می‌نویسد:

با این همه، تجربه‌ی میان سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۶۴ بدون سایه‌ای از شک نشان داده است که جنبش تعاونی با آنکه از نظر اصول چیزی عالی و در عمل مفید است اما اگر

در دایره‌ی محدود کوشش‌های شخصی و گذرای افراد کارگر صورت گیرد، هرگز نخواهد توانست از رشد تصاعدی انحصار جلوگیری کند، توده‌های کارگری را آزاد سازد و حتی بارگران فلاکت کارگران را سبک‌تر کند... [این جنبش زمانی می‌تواند به‌راستی موفق شود که] ابعاد ملی و سراسری به خود گرفته و توسط ابزار و وسایل تولید در سطح ملی پشتیبانی گردد... رهایی طبقه‌ی کارگر همبستگی برادرانه‌ی آنها را می‌طلبد تا کارگران بتوانند در برابر توطئه‌های خائنانه‌ی دشمنان طبقاتی‌شان ایستاده و دستخوش تعصبات ملی نشوند و خون خود را در ره این توطئه‌ها به هدر ندهند. مبارزات کارگران اروپا نقش مؤثری در الغای بردگی و آزادی برادران آنها در آمریکا داشت. بنابراین، تسخیر قدرت سیاسی به وظیفه‌ی بزرگ و تاریخی طبقه‌ی کارگر تبدیل شده است. (۱۲)

خطابه با این اشعار پایان می‌گیرد:

«کارگران جهان متحد شوید!»

اساسنامه‌ی موقت که هم‌زمان با خطابه توسط مارکس نوشته شد و در ۲۷ اکتبر به تصویب کمیته‌ی فرعی شورای مرکزی و در اول نوامبر به‌اتفاق آرا به تصویب شورای عمومی رسید دارای یک پیشگفتار و ۱۰ ماده است. پیشگفتار اساسنامه با این جمله‌ی معروف و پر اهمیت آغاز می‌شود:

رهایی طبقه‌ی کارگر باید به‌دست خود طبقه‌ی کارگر عملی شود. (۱۳)

در ادامه می‌خوانیم:

مبارزه برای رهایی طبقه‌ی کارگر به‌معنای مبارزه برای [دستیابی به] امتیاز و انحصارگرایی نیست بلکه برای حقوق برابر و وظایف برابر و الغای هرگونه سلطه‌ی طبقاتی است. (۱۴)

از آنجا که تابعیت اقتصادی بنیاد همه‌ی نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی است بنابراین:

رهایی طبقه‌ی کارگر هدف بزرگی است که هرگونه جنبش سیاسی وسیله‌ی رسیدن به این هدف است.

مارکس این اصول را با لغاتی چون «حقیقت»، «عدالت» و «اخلاق» مخلوط کرد تا برای جمع قابل قبول باشد. طبق مفاد برنامه‌ی موقت، «مجمع بین‌الملل کارگران» از همان ابتدا بر پایه‌ی دموکراسی بنیان گذاشته شد. همه‌ی اعضای مرکزیت (مسئول

کمیته، دبیر، صندوقدار و مسئولان روابط با کشورهای مختلف) از طریق انتخاب تعیین می‌شدند. در عین حال که اصل مرکزیت، قدرت تصمیم‌گیری را به ارگان‌های رهبری کننده یعنی کنگره، شورای عمومی و شورای فدرال در کشورهای مختلف می‌داد. اعضای سابق اتحادیه‌ی کمونیستی در مجمع شرکت داشتند (لسنر، لوچز، پفندر و کاوب یوجین و هرمان یونگ). اعضای شورای عمومی مجمع به‌طور منظم روزهای سه‌شنبه جلسه داشتند.

کمیته‌ی فرعی که مسئول تهیه‌ی برنامه‌ی مجمع بود عملاً به کمیته‌ی اجرایی برای فراهم کردن مقدمات گردهمایی‌ها و تصمیم‌گیری‌های فوری تبدیل شد. مارکس در گردهم‌آیی‌های این کمیته‌ی فرعی که روزهای شنبه برگزار می‌شد شرکت می‌کرد و جلسات آنها اغلب در منزل مارکس واقع در Maitland Park برگزار می‌شد. او از این طریق فرصت می‌یافت گسترده‌ترین روابط را با رهبران کارگری اروپا برقرار کند.

مارکس در عین حال که برای نظرات و خواست‌های کارگران احترام عمیقی قائل بود اما تسلیم نظرات نادرست و زیانبار هم نمی‌شد. خط مشی او نتیجه‌ی تحلیل علمی بر پایه‌ی کل اطلاعات به دست آمده از کارگران و پیشروترین نمایندگان آنها در کشورهای مختلف بود. هدف، بالا بردن آگاهی طبقه‌ی کارگر و آشنا ساختن آنها با منافع طبقاتی‌شان در پیوند با کارگران جهان بود. از سوی دیگر، کوشش مارکس در بین‌الملل اول مبارزه علیه تنگ‌نظری‌های فرقه‌گرایانه و خودخواهانه‌ی برخی رهبران بود. گرایش‌های ویژه‌ی سوسیالیسم خرده‌بورژوازی - طرفداران پرودن در فرانسه و آنارشیزم در بلژیک، ایتالیا و اسپانیا - نه تنها منافع کارگران بلکه خرده‌تولیدکنندگان را نیز نمایندگی می‌کردند و در نتیجه مخالف پیشرفت سرمایه‌داری بودند. بخش دیگری از کارگران تحت تأثیر نظریه‌ی لیبرالی فکر می‌کردند سرمایه‌داری در اساس باید حفظ شود منتها با اصلاحاتی جزئی. نظر مارکس این بود که با پیشرفت مبارزات طبقاتی، سطح آگاهی کارگران در مورد چهره‌ی واقعی سرمایه‌داری بالا خواهد رفت. این به معنای بی‌تفاوتی و منتظر سیر حوادث ماندن نبود بلکه می‌بایست برای بالا رفتن آگاهی کارگران فعالانه دخالت کرد و در این راه می‌بایست با دیدگاه‌های مازینی، پرودن و باکونین از یک سو و گرایش‌های اصلاح‌طلبانه‌ی سندیکا‌های انگلیس و مواضع متزلزل لاسال در آلمان از سوی دیگر مبارزه کرد. (۱۵)

در راستای این سیاست‌های، بین‌الملل از اعتصاب کارگران با تمام قوا دفاع می‌کرد و ترفندهای سرمایه‌داران برای شکست آن را افشا می‌کرد. این، یکی از راه‌های آشنا

ساختن پیوند منافع کارگران کشورهای مختلف با هم بود. وسیله‌ی دیگر، کمک متقابل کارگران در کشورهای مختلف به یکدیگر در مواقع اعتصاب و دیگر مبارزات کارگری بود. طرفداران پرودن و لاسال مخالف اعتصاب بودند. به‌طور مثال جان وستون (نِجَار) که از طرفداران رابرت اُون بود، اعتقاد داشت که اعتصاب و بالا رفتن سطح دستمزدها باعث گرانی می‌شود و به‌ضرر کارگران است.

در گردهمایی‌های ۱۱ آوریل، دوم، بیستم و بیست و سوم ماه مه ۱۸۶۵ جان وستون طی یک سلسله سخنرانی کوشش کرد نظریه‌ی خود را برای اعضای بین‌الملل تشریح کند. مسائلی که جان وستون مطرح کرد، موضوع بحث‌های فراوانی درون مجمع در ماه‌های مه تا اوت شد.

مارکس که در این موقع سخت روی جلد اول کتاب سرمایه کار می‌کرد تصمیم گرفت طی سلسله سخنرانی‌هایی، نادرست بودن دیدگاه جان وستون را به مجمع نشان دهد و از جمله ثابت کند که بهای کالاها با مزد کارگر تعیین نمی‌شود. در این رابطه او ابتدا در روزهای ۲۰ و ۲۳ ماه مه اشاراتی مقدماتی ارائه کرد اما در نشست‌های ۲۰ و ۲۷ ژوئن مجمع طی دو جلسه سخنرانی طولانی، نظرات وستون را به‌طور گسترده‌ای به چالش گرفت. (متن این سخنرانی‌ها، سال‌ها بعد (۱۸۹۸) زیر عنوان ارزش، بها و سود به چاپ رسید.)

در این سخنرانی‌ها مارکس با تشریح چکیده‌ی جلد اول سرمایه به زبان ساده نشان می‌دهد که سرچشمه‌ی سود سرمایه کجاست و چگونه با مزد کارگر در تضاد قرار دارد و تغییر نسبت میان این دو به نفع کارگر، بستگی به مبارزات طبقه‌ی کارگر خواهد داشت. گرایش عمومی نظام سرمایه به طرف کاهش نسبی و مطلق مزد کارگر است و میزان این مزد البته در کشورهای مختلف بستگی به مرحله‌ی پیشرفت علمی، صنعتی، فرهنگی و اجتماعی آن کشور دارد. به نظر مارکس، از یک سو نباید اهمیت این مبارزات را دست کم گرفت (آنچه پرودن و طرفدارانش فکر می‌کردند)، از سوی دیگر نباید فقط به آن، امید بست (چنان که بخشی از کارگران انگلیس دل به آن بسته بودند). راه حل نهایی تغییر بنیاتی نظام است. بنابراین وجود سندیکاها، کارگری از اهمیت بالایی برخوردار است - هم به‌عنوان وسیله‌ای برای بهبود زندگی کارگران، هم به‌صورت مدرسه‌ای برای آموزش طبقاتی و مبارزه برای رفتن به سوی سوسیالیسم.

از آنجا که جنبش چارتیستی از میان رفته بود، شرکت سندیکاها، کارگری انگلیس در مجمع از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. مارکس با دنبال کردن جنبش کارگری انگلیس

به مدت ۲۰ سال، در عین حال که از دیدگاه‌های بورژوا - لیبرالی بعضی رهبران کارگری انگلیس آگاه بود اما می‌دانست که باید با آنها و کارگران زیر رهبری آنها کار کرد و در عین حال با دیدگاه‌های لیبرالی آنها مبارزه کرد.

در ماه نوامبر ۱۸۶۵ به دنبال پیشنهاد مارکس مجامع کارگری انگلیس شرکت خود در گردهمایی‌ها و فعالیت‌های مجمع را آغاز کردند. از آن به بعد، نمایندگان مجمع در گردهمایی‌های کارگران شرکت می‌کردند تا از لحاظ نظری و بالا بردن آگاهی به آنان کمک کنند. این نمایندگان متقابلاً مجمع را از فعالیت‌های کارگران و میزان آگاهی آنها آگاه می‌کردند. مارکس اغلب در این گردهمایی‌های کارگران شرکت می‌کرد و آنها را به فعالیت سیاسی مستقیم - از جمله حمایت از قانون انتخابات عمومی - تشویق می‌کرد. در عین حال که شرایط شرکت در این مبارزات به همراه نیروهای بورژوا تعیین می‌شد. (۱۶)

دیدیم که یکی از دلایل تشکیل «بین‌الملل» وجود ناآرامی در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ در اروپا بود. ادامه‌ی این ناآرامی به گسترش «بین‌الملل» کمک می‌کرد. بی‌ثباتی سیاسی که منجر به جنگ میان آلمان و فرانسه شد و اعتصابات کارگری به دلیل بحران ۱۸۶۶-۶۷ اعتبار «بین‌الملل» را بالا برد. نتیجه آنکه در چهارچوب اصول برنامه‌ای مارکس، مجمع توانست گسترش پیدا کند. در انگلیس اتحادیه‌ی بتاها و کفاش‌ها به آن پیوستند. اخبار فعالیت‌های آن در نشریات اصلی کارگری انتشار می‌یافت - از جمله در نشریه *Beehive* یکی از فعالیت‌های اولیه‌ی «شورای عمومی» فرستادن پیام تبریک به آبراهام لینکلن به مناسبت انتخاب مجدد او به ریاست جمهوری آمریکا بود.

در ۲۲ نوامبر ۱۸۶۴ شورای عمومی به پیشنهاد دو نفر از اعضای تصمیم گرفت پیام تبریکی برای آبراهام لینکلن بفرستد. متن نامه که مارکس نوشته بود به تصویب کمیته‌ی فرعی رسید و در ۲۹ نوامبر شورای مرکزی تأییدش کرد. نامه به توسط آدامز نماینده‌ی ایالات متحده در لندن برای لینکلن فرستاده شد. مجمع در ۲۸ ژوئیه ۱۸۶۵ پاسخ آبراهام لینکلن را دریافت کرد. مارکس در نامه‌ی ماه فوریه‌ی خود به لیکنخت نوشت که در میان تمام جواب‌هایی که لینکلن در پاسخ به تبریک‌ها نوشته فقط جواب او به نامه‌ی بین‌الملل کارگری است که «پاسخی رسمی برای رسیدن نامه نیست». (۱۷)

در نامه به لینکلن از جمله می‌خوانیم:

...پیروزی فریاد [مردم] در انتخاب مجدد شما نشانه‌ی مرگ برده‌داری است...
کارگران اروپا اطمینان دارند همان گونه که جنگ استقلال آمریکا سر آغاز دوران

تازه‌ای از صعود طبقه‌ی متوسط بود، جنگ ضدبرداری آمریکا همان نقش را برای طبقه‌ی کارگر بازی خواهد کرد

نامه سپس از لینکلن به‌عنوان «فرزند پایدار و مصمم طبقه‌ی کارگر» که مسئولیت تاریخی رهایی بردگان از یوغ برده‌داران را به دوش گرفت» نام می‌برد.^(۱۸) در آوریل ۱۸۶۵ ادمو بیلز^(۱) و دیگر رادیکال‌های طبقه‌ی متوسط به همراه ۶ نفر کارگر، «مجمع اصلاحات»^(۲) را به وجود آوردند. هدف آن به دست آوردن حق رأی برای تمام مردان بود. مارکس از طریق دوست قدیمی‌اش ارنست جونز در ایجاد این مجمع نقش داشت. هر ۶ نفر کارگر تشکیل دهنده‌ی این مجمع عضو بین‌الملل بودند. مارکس با شوق به انگلس می‌نویسد: «پیروزی بزرگ بین‌الملل این است که مجمع اصلاحات نتیجه‌ی کار ماست». به قول مک‌لنن، در واقع «مجمع اصلاحات» موجب تضعیف بین‌الملل شد.^(۱۹)

مارکس انرژی عظیمی صرف بین‌الملل می‌کرد - برخلاف خواست خودش - چرا که در این موقع سخت مشغول نوشتن سرمایه بود و گاه در جلسات شرکت نمی‌کرد. به قول مک‌لنن یکی از دلایلی که آماده شدن جلد اول سرمایه را برای چاپ به تعویق انداخت و او نتوانست جلد دوم و سوم این کتاب را به پایان رساند، کارهای وقت‌گیر «بین‌الملل» بود که لاجرم بخش عظیم آن به دوش مارکس افتاده بود.

در ۱۸۶۶ پیشرفت سال‌های قبل بین‌الملل حفظ شد و اثر خود را بر «روحیه‌ی عملگرایی» انگلیس گذاشت. اعتصاب صنف خیاط موفقیت‌آمیز بود و به بین‌الملل پیوست. مجامع کوچک دیگر نیز به آن پیوستند. در ماه اوت آن سال کنفرانس نمایندگان سندیکاها در شفیلد برگزار شد و پیشنهاد شد به بین‌الملل پیوندند. هنگام برگزاری اولین کنگره‌ی بین‌الملل در سپتامبر ۱۸۶۶ در ژنو، ۱۷ سندیکای کارگری به آن پیوسته و ۱۳ سندیکای دیگر در حال مذاکره برای پیوستن به آن بودند. در ماه نوامبر آن سال، «مجمع اصلاحات ملی» تنها سازمان باقیمانده از چارتیست‌ها درخواست پیوستن کرد.

مارکس احساس می‌کرد که «اگر شورای سندیکایی لندن می‌پیوست» کنترل طبقه‌ی کارگر به مفهوم واقعی به دست بین‌الملل می‌افتاد.

مسئولیت رسمی مارکس در بین‌الملل دبیر ارتباطات آلمان بود. از این رو با آگاه‌ترین نمایندگان کارگری آن کشور به‌طور منظم در ارتباط بود. لا سال چند هفته قبل از تشکیل بین‌الملل درگذشته بود. حزب او «مجمع عمومی کارگران آلمان» تنها سازمان کارگری در

آن کشور بود. مرگ لاسال این حزب را دچار بحران کرد. رفتار این حزب نسبت به بیسمارک نیز مسئله‌ساز بود. حزب تا سال ۱۸۶۶ که شوایتزر^(۱) - وکیل دعاوی با استعداد و اشرافی - رهبری آن را به دست گرفت چنان متحد نشده بود که به بین‌الملل بپیوندد. شوایتزر سردبیر روزنامه‌ی *سوسیال دموکرات* بود. مارکس نسبت به لاسال که می‌خواست طبقه‌ی کارگر را به بیسمارک بفروشد حساسیت داشت. او به شوایتزر هشدار داده بود که از لاسیدن با بیسمارک دست بردارد وگرنه ضربه خواهد خورد چرا که «طبقه‌ی کارگر یا انقلابی است یا هیچ است».

طی سال اول فعالیت بین‌الملل، انگلس به مارکس اطلاع داده بود که تنها طرف تماس قابل اعتماد در آلمان ویلهلم لیبنکخت است. لیبنکخت گرچه «خطابه‌ی افتتاحیه» را در روزنامه‌ی *سوسیال دموکرات* چاپ کرد - چرا که عضو شورای دبیران روزنامه بود - اما به دلیل شرایط خانوادگی، کار زیادی از دستش برنمی‌آمد. دولت پروس در سال ۱۸۶۶ لیبنکخت را از ایالت پروس بیرون راند. ایجاد شعبه‌ی بین‌الملل در برلین کار مشکلی بود چرا که رابطه‌ی مارکس یا «مجمع عمومی» سخت با مشکل روبه‌رو بود. مارکس از طریق آشنایان (از جمله کارل سیپل پسر عمومی انگلس) کوشش کرد «مجمع عمومی» را به «بین‌الملل» وصل کند.

در نوامبر ۱۸۶۶ مارکس و انگلس از طریق لیبنکخت به نوشتن مقاله برای روزنامه‌ی *سوسیال دموکرات* دعوت شدند. به دنبال درگذشت پرودن در ژانویه ۱۸۶۵، مارکس به درخواست شوایتزر، سردبیر روزنامه، مقاله‌ای زیر عنوان «درباره‌ی پرودن» نوشت که در آن خطوط کلی دیدگاه‌های پرودن با قلمی توانا ترسیم می‌شد.^(۲۰) در این مقاله مارکس بی‌آنکه اسمی از لاسال ببرد نقاط مشترک دیدگاه‌های خرده-بورژوازی او و پرودن را روشن می‌کند:

ناتوانی در کاربرد روش دیالکتیکی، عدم درک ماتریالیسم تاریخی، کم‌اطلاعی از اقتصاد سیاسی و استفاده از مقولات متافیزیکی به جای مقولات تاریخی.

به همین دلیل نیز پرودن با حکومت ناپلئون، و لاسال با حکومت پروس از درِ سازش در آمدند. مارکس از سازش لاسال با بیسمارک از طریق لیبنکخت مطلع شده بود. شوایتزر با آنکه از این روابط پنهانی اطلاع داشت اما به روی خود نمی‌آورد و طی مقالاتی حتی به تجلیل از بیسمارک پرداخت. روزنامه‌ی *سوسیال دموکرات* حتی از

مبارزات کارگری برای آزادی اعتصاب و داشتن سندیکاهاى آزاد نیز دفاع نمى‌کرد. او ضمن برحذر داشتن شوایتزر از ایجاد توهم نسبت به نظام حاکم در کارگران مى‌نویسد: «طبقه‌ی کارگر یا انقلابی است یا هیچ است.»^(۲۱)

مدتی نگذشت که رابطه‌ی مارکس با شوایتزر تیره شد چرا که او و روزنامه‌اش به دیدگاه لاسال پایبند مانده بودند. با چاپ مقاله‌ای از هس در پاریس که در آن نماینده‌ی فرانسه، تولن، را عامل ناپلئون خوانده بود، مارکس سخت ناراحت شد. با آنکه شوایتزر قبول کرد که رابط بین‌الملل باشد، به دلیل کوتاه آمدنش در برابر بیسمارک، مارکس طی نامه‌ای به تاریخ ۲۳ فوریه‌ی ۱۸۶۵ رابطه‌اش را با شوایتزر قطع کرد. به دنبال آن، لیکنخت و برخی دیگر از سازمان‌های کارگری نیز رابطه‌ی خود را با روزنامه‌ی سوسیال دموکرات قطع کردند.

اما لازم بود برخورد مفصل‌تری با دیدگاه لاسال بشود و این کار را انگلس در جزوه‌ای زیر عنوان «مسئله‌ی ارتش پروس و حزب کارگران آلمان» صورت داد. در این مقاله انگلس برخلاف لاسالی‌ها اعتقاد داشت که حزب بورژوازی «پروگریسو» و سلطنت نظامی - دیوانسالار پروس و عوام‌فریبی‌های بیسمارک باید شدیداً مورد انتقاد قرار گیرد. قطع رابطه با روزنامه‌ی سوسیال دموکرات به این معنا بود که مارکس از کوشش در وارد کردن «مجمع عمومی کارگران آلمان» به بین‌الملل دست بردارد. بدین ترتیب قرار شد کارگران آلمان به‌طور فردی و مستقل عضو بین‌الملل شوند.

لیکنخت که به جنوب آلمان تبعید شده بود نتوانست کار چندانی از پیش برد. تنها کسی که در واقع در آلمان برای بین‌الملل کار می‌کرد یوهان بکر بود که در اواخر ۱۸۶۶ با تشویق مارکس بخش فعالی از بین‌الملل را در چندین شهر آلمان به وجود آورد.

در فرانسه که مرکز سوسیالیسم اروپایی بود، بین‌الملل پیشرفت کرد اما اختلاف دیدگاه عمیقی میان نمایندگان آنها وجود داشت. دو گروه اصلی بین‌الملل به‌عنوان نمایندگان فرانسه شرکت داشتند. یکی طرفداران پرودن به‌رهبری تولن، دیگری جمهوری خواهان رادیکال به‌رهبری لو لوبز. اولی صرفاً فعالیت سندیکایی می‌خواست، دومی تمایلات بورژوازی و اهداف سیاسی داشت. طرفداران پرودن چون اغلب دکانداران، دهقانان و صنعتگران کوچک بودند، به نهادهایی چون تعاونی‌ها، مؤسسات اعتباری و تعرفه‌های حمایتی اهمیت می‌دادند و از هر نوع تمرکز و اعتصاب ترس داشتند. بلافاصله پس از ترجمه‌ی اساسنامه به زبان فرانسه، اختلاف آغاز شد. این جمله در اسناد که «رهایی اقتصادی در نهایت هدف بزرگی است که هرگونه جنبش سیاسی

باید به عنوان وسیله تابع آن باشد» به نظر آنها هرگونه فعالیت سیاسی را بی‌اهمیت می‌کرد. جمهوری خواهان این را سازشی با بناپارلیسم می‌دانستند.

مارکس در این هنگام بخش عظیمی از مسئولیت بین‌الملل را به عهده داشت. علاوه بر آن، می‌بایست به مطالعات و تحقیقات خود برای نوشتن کتابش ادامه می‌داد. کار زیاد و عود بیماری کبد سخت او را خسته کرده بود. از این رو استراحت کوتاهی به خود داد و مدت سه هفته را در ماه مارس و آوریل ۱۸۶۵ با اخویشان خود در شهر زالت - هومل در هلند گذراند. در آنجا با عموی خود فیلیپ و دختر عموی خود نایت روابط خیلی دوستانه‌ای برقرار کرد. یکی از یادگارهای مارکس در این سفر تقریبی عبارت از ثبت «اعترافات» اوست که در اول آوریل ۱۸۶۵ در پاسخ به سوآلهایی نوشته شد که دخترانش جنی و لورا از سر مزاح برای او طرح کرده بودند. آهنگ پاسخ‌ها گاه جدی و گاهی شوخ‌طبعانه است. شماری از پرسش و پاسخ‌ها چنین‌اند:

سادگی	- چه خصلتی را بیش از همه دوست داری؟
عزم راسخ	- ویژگی اصلی شما چیست؟
نوکر صفتی	- اخلاق زشتی که بیشترین نفرت را از آن داری؟
در مبارزه	- خوشبختی را در چه می‌بینی؟
در تسلیم شدن	- بدبختی را در چه می‌بینی؟
اسپارتاکوس	- قهرمانت کیست؟
هیچ چیز انسانی با من بیگانه نیست.	- پند مورد علاقه‌ات چیست؟
درباره‌ی همه چیز باید شک کرد.	- شعار مورد علاقه‌ات چیست؟

در غیاب مارکس قرارداد چاپ سرمایه از هامبورگ به لندن فرستاده شده بود و از این رو مارکس کلی کارهای عقب افتاده داشت. اتفاقات دیگری نیز در غیاب او افتاده بود که در نامه‌ای به دختر عمویش شرح می‌دهد:

در غیاب من [هنگام مسافرتش به هلند] مازینی سخت کوشید علیه رهبری من توطئه کند. من هرگز نه رهبری را دوست داشته‌ام و نه دنبال آن بوده‌ام. من همیشه این گفته‌ی پدرت را آویزه‌ی گوش خود کرده‌ام که می‌گفت «الغها همیشه از صاحب خود نفرت دارند». مازینی که نفرت خود را نسبت به آزادفکری و سوسیالیسم پنهان نمی‌کند، پیشرفت بین‌الملل را با حسادت نگاه می‌کند... او با عده‌ای کارگر انگلیسی توطئه کرده و حسادت آنها را علیه نفوذ «آلمان‌ها» برانگیخته... این کار او از روی صداقت

نیست چرا که از دیدگاه من نفرت دارد، دیدگاهی که از نظر او آلوده به «ماتریالیسم» جنایتکار است. (۲۳)

مارکس یک گردهمایی از تمام دبیران ارتباطات در منزلش ترتیب داد تا علیه این توطئه مبارزه کند. از آن پس طرفداران مازینی همکاری خود را با بین‌الملل قطع کردند. در سپتامبر ۱۸۶۶ پیشنهاد شد مارکس رئیس شورای عمومی بین‌الملل شود، اما او این پیشنهاد را نپذیرفت. نظرش این بود که این مقام باید به کارگری داده شود. آدگار به این مقام برگزیده شد.

طبق اساسنامه‌ی مجمع قرار بود نخستین کنگره‌ی بین‌الملل در سال ۱۸۶۵ در بلژیک برگزار شود. در نامه‌ی ۲۴ ژوئن به انگلس، مارکس به او اطلاع می‌دهد که هنوز برای برگزاری کنگره زود است، در حالی که اعضای فرانسه و سوئیس برای برگزاری کنگره عجله داشتند. مارکس توانست شورای عمومی را قانع کند که قبل از کنگره کنفرانسی از اعضای اصلی کشورهای مختلف برای آمادگی برگزار شود.

جلسات این کنفرانس از ۲۵ تا ۲۹ سپتامبر برگزار شد و مارکس در همه‌ی جلسات آن شرکت کرد، با تمام نمایندگان آشنا شد و گفتگوهای طولانی با آنها داشت. در اجلاس عمومی ۲۵ سپتامبر پیش‌نویس دستور کار کنگره‌ی سال بعد که مارکس تهیه کرده بود به تصویب رسید. گزارش شعبه‌ی آلمان که لیکنخت نوشته بود لحن بیش از حد ستایش‌آمیزی نسبت به مارکس داشت و از این رو مارکس آن را به آن صورت به کنگره عرضه نکرد. موضوع مورد بحث مسئله‌ی لهستان بود. طرح بلژیک در مخالفت با استقلال لهستان با شکست روبه‌رو شد. فرانسوی‌ها پیشنهاد کردند که همه‌ی کارگران می‌توانند شرکت کنند و رأی دهند. این پیشنهاد ماورای دموکراتیک هم با شکست روبه‌رو شد. در ۲۸ سپتامبر مراسمی به مناسبت سالگرد یکمین سال تشکیل «بین‌الملل» در سالن سن مارتین برگزار شد.

تبلیغات نخستگی‌ناپذیر مارکس و انگلس بر پایه‌ی اصول تصویب شده در مجامع بین‌الملل اول در اعتلا بخشیدن به جنبش کارگری آلمان اثر گذاشت. هسته‌های مخفی بین‌الملل در شهرهای مختلف آلمان به وجود آمد که بیشتر آنها زیر نام تعاونی‌های مصرف و تولید، مجامع آموزشی، صندوق‌های کمک مشترک و دیگر سازمان‌هایی که از نظر دولت قانونی بود فعالیت می‌کردند. رهبری این مجامع بیشتر زیر رهبری طرفداران دیدگاه مارکس بود نه لاسال. اعضای این مجامع گرچه پرشمار نبودند اما دیدگاه‌های بین‌الملل را گسترش می‌دادند.

از میان اعضای این مجامع اگوست بیبل تراشکار جوانی که ۲۹ مجمع کارگری زیر رهبری او در ژوئیه‌ی ۱۸۶۵ به وحدت رسیده بودند، از همه فعال‌تر بود. اتحاد میان اگوست بیبل و لیکنخت از یاران مارکس نقش مهمی در پیشبرد جنبش کارگری آلمان داشت. لیکنخت که در آوریل ۱۸۶۵ به دستور دولت پروس از برلین تبعید شد، در لایپزیک مستقر گردید. او در ماه اوت، اگوست بیبل را ملاقات کرد و او را با دیدگاه مارکس آشنا ساخت. به‌رغم تفاوت سنی، این دو سال‌ها با هم فعالیت کردند. در ۱۸۶۶ مارکس و انگلس توجهشان سخت معطوف آلمان شد چرا که این کشور در آستانه‌ی جنگ بود. بیسمارک در صدد بود با «خون و آهن» با اتریش تصفیه حساب کند تا سلطه‌ی آلمان بر آن کشور تثبیت گردد. مارکس و طرفدارانش خواهان جمهوری دموکراتیک آلمان بودند. جنگ میان آلمان و اتریش در ژوئن ۱۸۶۶ آغاز شد. برخلاف انتظار مارکس و انگلس، ارتش اتریش شکست سختی خورد و پروس بر تمام آلمان تسلط پیدا کرد و اتحاد آلمان نه توسط توده‌های مردم از پایین بلکه از بالا صورت گرفت. به این ترتیب دولتی جنگ‌افروز در همسایگی فرانسه‌ی بنیادریست قرار گرفت. از سوی دیگر، موانعی که تکه پاره بودن آلمان بر سر راه جنبش می‌گذاشت نیز برطرف شد. طرفداران لاسال در این جنگ از بیسمارک پشتیبانی کردند.

مشکل دیگر بین‌الملل وجود طرفداران مازینی - انقلابی سرشناس ایتالیا - بود. در ۶ ماه مارس ۱۸۶۶ اینان در غیاب مارکس قطعنامه‌ای به تصویب شورای عمومی رساندند که طبق آن، این شورا می‌بایست منحل می‌شد و فقط دبیران بین‌الملل بر جای می‌ماندند تا کارهای تکنیکی را انجام دهند. هدف آنها برداشتن مارکس و دیدگاه‌های تئوریک او از سر راه بین‌الملل بود. روز ۱۳ مارس، مارکس به‌رغم عود بیماری‌اش، نطقی در حضور شورای عمومی ایراد کرد که ضمن آن اختلاف دیدگاه میان شورای عمومی و مازینی را تشریح کرد. در نتیجه، قطعنامه ۶ مارس فسخ گردید. به دلیل شدت بیماری و کار سخت، به دستور پزشک و اصرار انگلس، مارکس در ۱۵ مارس به مارگیت، استراحتگاهی در شرق انگلیس رفت و یک ماه کنار دریا استراحت کرد.

کنگره‌ی اول بین‌الملل قرار بود در ماه مه در ژنو برگزار شود. در این کنگره قرار بود هم اساسنامه‌ی «بین‌الملل» تصویب شود و هم سمت و سوی حرکت آن تعیین گردد. کنگره به دلیل آماده نبودن مقدماتش در ژنو به تعویق افتاد و قرار شد در ماه سپتامبر برگزار شود. مارکس تصمیم گرفت تمام کوشش خود را برای موفقیت کنگره به کار برد اما خود او در آن شرکت نکند چرا که به هیچ روی نمی‌خواست چاپ سرمایه به تعویق افتد.

در نامه‌ی ۲۳ اوت خود به کوگلمن می‌نویسد:

نظرم این است که آنچه از طریق این کتاب انجام می‌دهم، برای طبقه‌ی کارگر بسیار مهم‌تر از حضور من در فلان کنگره است.^(۲۴)

با این همه مارکس با نوشتن نامه‌ها و مدارک و ترتیب دادن بحث‌های زیادی با اعضای شرکت کننده، و فراهم آوردن مقدمات کنگره نقش مهمی در موفقیت آن بازی کرد. از همه مهم‌تر، گنجاندن این اصول در برنامه که: کارگران چون ارتش متحدی در کشورهای مختلف در مبارزه علیه سرمایه عمل کنند؛ از اعتصابات کارگران پشتیبانی شود؛ از فعالیت‌ها و شرایط زندگی کارگران آمارگیری شود آن هم نه تنها درباره‌ی مزد و حقوق کارگران - که سندیکاهای کارگری انگلیس فقط دلوپس آن بودند - بلکه وجوه دیگر زندگی کارگران مانند شرایط کار و شرایط زندگی کارگران و گروه‌های مختلف کارگری. از جمله پیشنهادهای مارکس که در بین الملل پذیرفته شد، مسئله‌ی ۸ ساعت کار در روز بود. همان سال در یکی از کنگره‌های کارگری امریکا در بالتیمور مسئله‌ی ۸ ساعت کار مطرح شد. بدین سان ۸ ساعت کار روزانه به خواست کارگران در سطح جهان تبدیل شد. خود مسئله مبارزه‌ی سندیکایی، تازه در سطح جهانی داشت مطرح می‌شد. به همین دلیل یکی از عناوین مطرح شده در کنگره‌ی اول بین‌الملل موضوع «اتحادیه‌های کارگری: گذشته، حال و آینده‌ی آن» بود.

در تدوین اصول آموزشی، مارکس دید انتقادی به سندیکاهای کارگری انگلیس داشت چرا که برخورد عملگرا و جدا از مسائل عام و جنبش اجتماعی - سیاسی داشتند. در حالی که مارکس به طبقه‌ی کارگر نه تنها به عنوان مزدبگیر بلکه رهبران اجتماعی - سیاسی آینده نگاه می‌کرد که سندیکاهای آنها مرکز سازماندهی طبقه‌ی کارگر برای رهایی کامل طبقه و رهایی کل جامعه از نظام سرمایه‌داری در آینده باشد. این بخش از طبقه‌ی کارگر، علاوه بر دفاع از منافع خود، می‌بایست شرایط کارگران سطوح پایین‌تر و کارگران کشاورزی را نیز مورد توجه قرار می‌داد. مارکس کوشش داشت به مسئله‌ی اقتصادی از یک سو اهمیت بیش از اندازه داده نشود (برخلاف سندیکاهای انگلیس) و از سوی دیگر کم بها داده نشود (برخلاف کارگران فرانسه و آلمان). از نظر او مبارزه باید هم جنبه‌ی اقتصادی و هم سیاسی داشته باشد. توجه به تعاونی‌ها نیز اهمیت داشت چرا که بسیاری از کارگران تحت تأثیر پرودن، لاسال و رابرت اُون اهمیت زیادی برای آنها قائل بودند. به نظر مارکس، تولید در سطح ملی ممکن است «به نظام بزرگ و هماهنگی از کار آزاد و تعاونی» تبدیل شود و آن هم به صورتی که «نیروهای سازمان‌یافته‌ی

اجتماعی یعنی قدرت دولتی، از زمین‌داران و سرمایه‌داران به طبقه‌ی کارگر منتقل شود. مارکس هشدار می‌داد که تعاونی‌ها به شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری تبدیل نشوند بلکه شکل «تعاونی تولیدی» داشته باشند و نه «فروشگاه تعاونی». (۲۵) در این پیشنهادها روی مسئله‌ی جلوگیری از کار کودکان تأکید شده بود. در مورد کار زنان و کودکان مارکس پیشنهاد می‌کرد که در فعالیت‌های اجتماعی به‌طور انسانی و معقول شرکت کنند.

کنگره‌ی ژنو با موفقیت روبه‌رو شد. اساسنامه و برنامه‌ی پیشنهادی شورای عمومی تصویب و جمع شورای عمومی برای یک سال دیگر ابقا شد. فعالیت‌های دو سال گذشته‌ی آنها نیز تأیید شد. موفقیت کنگره موجب بالا رفتن اعتبار بین‌الملل در سطح اروپا و جهان شد و پایه‌های این سازمان جهانی و کارگری در کشورهای اروپایی به‌ویژه انگلیس مستحکم شد. این مسئله تا حدی نتیجه‌ی بحران اقتصادی ۱۸۶۶-۶۷ انگلیس نیز بود.

ناآرامی‌های کارگری سال ۱۸۶۷ و تصویب لایحه در مجلس عوام توجه مردم را به جنبش‌های کارگری معطوف ساخت و جریان کنگره‌ی دوم بین‌الملل در لوزان وسیعاً در روزنامه‌ها انعکاس پیدا کرد.

از آنجا که مارکس سخت مشغول اتمام جلد اول سرمایه بود اثر زیادی بر کنگره‌ی لوزان نگذاشت و نمایندگان فرانسه در آن تفوق داشتند. در این کنگره مسئله‌ی همکاری با «مجمع صلح و آزادی» با عضویت شخصیت‌هایی چون جان استوارت میل، ویکتور هوگو، برایت، هرتسن، گاریبالدی و باکونین مطرح شد. مارکس مخالف همکاری مستقیم بود. تولن در این زمینه با مارکس موافق بود. نتیجه آنکه قطعنامه‌ی پایانی کنگره طوری تنظیم شد که مورد قبول مجمع صلح و آزادی قرار نگیرد (جنگ فقط زمانی پایان خواهد یافت که نظام تغییر کند). مجمع با آنکه این اصل را پذیرفت اما همکاری با بین‌الملل را پی نگرفت. مارکس نسبت به پیشرفت بین‌الملل خوشبین بود و طی نامه‌ای به انگلس نوشت چگونه همه‌ی این پیشرفت‌ها بدون کمک مالی و به‌رغم کارشکنی‌های طرفداران پرودن، لاسال، مازینی، و بلندپروازی‌های اُدگار و کریمر و دیگر مشکلات صورت گرفته است. با این همه، پیشرفت بین‌الملل در انگلیس با مشکل روبه‌رو بود.

در آن مقطع «شورای اتحادیه‌ای لندن» بزرگترین سازمان کارگری انگلیس بود. از اواخر سال ۱۸۶۶ بحث درباره‌ی پیوستن آن به بین‌الملل آغاز شد. مارکس در این بحث‌ها شرکت فعال داشت، بر این پایه‌ی فکری که پیوند این دو به بالا بردن سطح آگاهی انقلابی طبقه‌ی کارگر انگلیس کمک خواهد کرد. اما رهبران اتحادیه‌ی کارگری

انگلیس مخالف پیوستن رسمی بودند. بخش‌هایی از کارگران نیز به «مجمع اصلاحات» گرایش داشتند. اما از همه مهم‌تر مسئله‌ی ایرلند بود. بهار سال ۱۸۶۷ شاهد بالا رفتن میزان بیکاری، نارضایتی در میان کارگران و بالا رفتن جنبش مردم ایرلند بود. با این وجود، بورژوازی با گذراندن لایحه‌ی نیم‌پند اصلاحات (که فقط به بخشی از کارگران حق رأی می‌داد و جنبش اصلاح‌طلبی مردم ایرلند را نادیده می‌گرفت) توانست در میان کارگران تفرقه اندازد و جنبش مردم ایرلند را سرکوب کند. مارکس و انگلس با آنکه از تاکتیک رهبران جنبش آزادی‌بخش ایرلند (به دلیل مخفی‌کاری، توطئه، عملیات ضربتی) انتقاد داشتند اما به دفاع از این جنبش برخاستند.

مارکس در نامه‌های خود به انگلس توضیح می‌دهد چگونه انگلس می‌خواهد جای مردم ایرلند را با خوک‌ها و گوسفندها و گاوها پر کند. متن این نامه‌ها نشان دهنده‌ی آن است که مارکس کاملاً تحت تأثیر جنبش آزادی‌بخش و ملی مردم ایرلند قرار گرفته است، تا جایی که نظر خود را در رابطه‌ی میان جنبش کارگری انگلس و جنبش مردم ایرلند تغییر داده است. این تغییر عقیده خود را بعداً در نامه‌ی ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ به کوگلمن بیان می‌کند.^(۲۶) او قبلاً فکر می‌کرد که جنبش کارگری انگلس موجب نجات مردم ایرلند خواهد شد، در حالی که به تدریج به این نتیجه رسید که رهایی ایرلند از استعمار انگلس به طبقه‌ی کارگر انگلس انگیزه‌ی انقلابی خواهد بخشید و آنها را از ایده‌ی اصلاح‌طلبی رها خواهد کرد.^(۲۷)

استعمار ایرلند قدرت زمین‌داران و طبقه‌ی حاکم انگلس را تحکیم می‌بخشید چرا که لزوم ارتش را می‌طلبید؛ ارتشی که همیشه می‌توانست علیه مردم و کارگران به کار گرفته شود. از سوی دیگر، سطح دستمزد پایین کارگران ایرلندی اثر مخربی بر کارگران انگلس داشت. از این رو نجات مردم ایرلند و به‌طور غیرمستقیم رهایی طبقه‌ی کارگر انگلس با جنبش مردم ایرلند ارتباط مستقیم داشت. به قول مارکس: کارگران انگلس نمی‌توانند آزاد شوند مگر آنکه ایرلند آزاد شود. راه حل مسئله‌ی ایرلند، ۱- استقلال؛ ۲- انقلاب ارضی؛ و ۳- تعرفه‌ی گمرکی در برابر واردات (برای حمایت از صنایع نوپای ایرلند) بود.^(۲۸) در این رابطه مارکس دو نطق ایراد کرد یکی در شورای عمومی بین‌الملل^(۲۹) و دیگری در «انجمن آموزشی کارگران آلمان»^(۳۰) که در آنها تاریخ ایرلند و ضربات وارده از سوی انگلس بر صنایع و کشاورزی آن کشور توضیح داده می‌شود.

«بین‌الملل» در اروپای قاره‌ای پیشرفت داشت. کارگران از اعتصابات یکدیگر در کشورهای اروپایی پشتیبانی می‌کردند، کمک مالی کارگران انگلس موجب پیروزی

اعتصاب کارگران برنزسازی فرانسه شد. به حریرباغان بازل و کارگران ساختمانی ژنو نیز کمک شد و به خاطر فعالیت‌های اعتصابی، شهرت بین‌الملل بالا گرفت.

کنگره‌ی لوزان (۱۸۶۷) به مارکس ثابت کرد که در کنگره‌ی بعدی در بروکسل باید در برابر طرفداران پرودن ایستاد، در نتیجه این کنگره (۱۸۶۸) از موفق‌ترین کنگره‌ها بود و طرفداران پرودن عقب‌نشینی کردند. قطعنامه‌هایی که در آنجا تصویب شد:

۱- در صورت جنگ، کارگران دست به اعتصاب عمومی خواهند زد (گرچه مارکس این کار را غیرعملی می‌دانست و مخالف آن بود).

۲- پاسخ کنگره به پیام «مجمع صلح و آزادی» این بود که اعضای آن بهتر است به‌طور فردی به بین‌الملل پیوندند.

۳- پذیرش اعتصاب به‌عنوان وسیله‌ی مشروع فشار طبقه‌ی کارگر.

۴- مصوبه دربارہ‌ی اثر ماشین‌ها بر کارگر که محتوای آن عملاً از سرمایه اخذ شده بود.

۵- از همه مهم‌تر، کنگره مصوبه‌ای گذراند مبنی بر مالکیت اشتراکی زمین، راه‌آهن‌ها، معادن و جنگل‌ها.

پیشنهاد‌های طرفداران پرودن در مورد اعتبارات به شعبات مربوط محول شد. مارکس از نتایج کنگره کاملاً راضی بود. کنگره قبلاً قطعنامه‌ای در تجلیل از مارکس گذرانده بود که در آن می‌خوانیم:

کار مارکس این شایستگی بسیار ارزشمند را دارد که نخستین اقتصاددان است که سرمایه را به‌طور علمی مورد تحلیل قرار داده است.^(۳۱)

دو نکته اساسی که مورد تأیید مارکس بود یکی مالکیت جمعی وسایل تولید و دیگری لزوم فعالیت سیاسی طبقه‌ی کارگر، هر دو بخشی از برنامه بین‌الملل شدند. روزنامه‌ی تایم لندن گزارش مفصلی از جریان کنگره به قلم اکاریوس، به چاپ رساند و مارکس با علاقه‌ی هرچه تمام‌تر به میر در آمریکا نوشت که برای نخستین بار این روزنامه نسبت به طبقه‌ی کارگر سخن تمسخرآمیز نداشته و آن را جدی گرفته است.

کنگره‌ی بازل (۱۸۶۹) شاهد اوج اعتبار بین‌الملل بود. شکست طرفداران پرودن تثبیت شد. نفوذ آنارشیسیم یاکونین هنوز بالا نگرفته بود. از همه‌ی کنگره‌ها نیز دموکراتیک‌تر بود (کارگران را پیش از کنگره‌های دیگر نمایندگی می‌کرد). برای نخستین بار، کارگران آلمان در کنگره نماینده داشتند - و این نیاز به توضیح دارد: مکاتبه‌ی شوایتزر با مارکس از سر گرفته شده و در کنگره‌ی «اتحادیه سندیکاها» در هامبورگ در

پاییز ۱۸۶۸ از مارکس تجلیل شده بود. در این کنگره به‌ابتکار لیکنخت «اتحادیه‌ی سندیکاها» ۴ اصل اول پیشگفتار برنامه‌ی بین‌الملل را پذیرفت. با این همه، چون گروه بکر در بین‌الملل فعال‌تر بود، مارکس بر این عقیده بود که نقش «شورای عمومی» نسبت به این دو سازمان باید برخورد بی‌طرفانه باشد و بهتر است منتظر بمانیم که ۱- بیهودگی بازی شویتزر آشکار شود، ۲- لیکنخت و دوستانش به‌راستی چیزی را سازمان دهند. این وضع موقعی به پایان رسید که شویتزر به شاخه‌ی Hatzfeld (طرفداران لاسال و بیسمارک) پیوست. این کار بخش قابل توجهی از اعضای «اتحادیه» را بر آن داشت از گروه شویتزر جدا شوند و با پیوستن به کنفرانس اتحادیه‌ی کارگری به‌رهبری لیکنخت که در اوت ۱۸۶۹ در شهر ایزناخ تشکیل شد حزب کارگران سوسیال دموکرات را به وجود آوردند.^(۳۲) اینان هیئت نمایندگی ۱۲ نفره‌ای - از جمله لیکنخت - را به بازل فرستادند. کنگره مصوبات کنگره‌ی بروکسل را با اکثریت قاطع تأیید کرد. موضوع ملی کردن زمین از نظر مارکس اهمیت فراوانی داشت چرا که به مسئله‌ی ایرلند مربوط می‌شد. این پیشنهاد مورد پشتیبانی باکونین - که برای نخستین بار در کنگره ظاهر شده بود - قرار گرفت. او همچنین پیشنهاد الغای قانون ارث را داد. مارکس نظرش این بود که ابتدا باید سازمان‌یابی اقتصادی جامعه عوض شود و قانون ارث بخشی از آن است.

مبارزه علیه باکونین

گرایش‌های فردی و آنارشستی در میان کارگران، در تولید خرد در بسیاری کشورها به‌ویژه در ایتالیا، اسپانیا و سوئیس پایه داشت. این گرایش که نوعی «پرودنیسم تغییر شکل یافته» بود با نام میخائیل باکونین پیوند داشت. باکونین، انقلابی ناردنیک روس صاحب استعدادهای فراوان و کسی بود که در انقلاب‌های ۱۸۴۸-۴۹ اروپا شرکت کرده، در اتریش و روسیه زندانی شده و در ۱۸۶۱ به‌طور رمانتیکی از زندان سیبری فرار کرده بود.

باکونین فکر منسجمی نداشت اما در مجموع مخالف دیدگاه مارکس بود. از نظر او دشمن اصلی نه نظام کارمزدی یا نظام سرمایه بلکه دولت بود که باید با هر نوع آن مبارزه کرد. او دولت را ریشه‌ی تمام بی‌عدالتی‌ها و استثمار می‌دید. جای انقلاب سوسیالیستی منتج از فرایند تکامل سرمایه‌داری و مبارزه‌ی کارگران، اعتقاد به «قتل فردی» و نابودی هرگونه دولت - چه ملی و چه مردمی - بود. برای این تصفیه حساب‌های فردی تکیه‌ی او بر عناصر غیر طبقاتی و لمپن و روشنفکران ژنده‌پوش (بوهمی) بود. نظم اجتماعی آینده

را به صورت مجموعه‌ای از مجامع منفرد، خودگردان، جدا از هم و فارغ از هرگونه تعهد یا برجا نسبت به هم می‌دید. او هم چنین مخالف هرگونه سازمان توده‌ای از نیروهای انقلابی بود و تأکید داشت که قیام می‌تواند با کوشش‌های افراد انقلابی برجسته‌ای صورت گیرد که قادر به تزریق روحیه‌ی طغیانگری از طریق کار تهییجی‌اند. با این همه، برای جمع کردن همین «افراد انقلابی برجسته» او متوسل به تشکیل محافل مخفی از تعداد انگشت‌شماری توطئه‌گر می‌شد. باکونین هرگونه همکاری با احزاب بورژوایی را محکوم می‌کرد. به نظر مارکس، جامعه‌ی جدید در رحم جامعه‌ی کهن پرورده می‌شود و از این رو نوعی تداوم میان آنها هست. باکونین اعتقاد داشت هرگونه اثری از وجوه جامعه‌ی کنونی باید از میان برداشته شود.

آنارشیسیم باکونین که نوعی سوسیالیسم خرده‌بورژوایی است، بیانگر سرخوردگی توده‌های سرکوب‌شده‌ی دهقانی و خرده‌تولیدکننده‌هایی بود که امید خود را نسبت به رهبران بورژوازی از دست داده و هنوز راه خود را برای مبارزه‌ی سازمان‌یافته و برپای خود نیافته بودند. دلیل انتقاد بی‌رحمانه‌ی او از بی‌عدالتی و استثمار و طرفداری بی‌امان او از سوسیالیسم و انقلاب جهانی همراه با فردگرایی افراطی، خواست آزادی و خودگردانی «مطلق» و رد هرگونه انضباط و مرکزیت، این بود. شیوه‌ی تفکر باکونین در شرایط عقب‌مانده‌ی روسیه و ایتالیا شکل گرفته بود در حالی که تفکر مارکس جوامع پیشرفته‌ای چون انگلیس، فرانسه و آلمان را منعکس می‌کرد.

مارکس در ۱۸۶۴ از دوست خود لس‌سنر شنید که باکونین به لندن آمده و اظهار علاقه کرد او را ملاقات کند. در سوم نوامبر ۱۸۶۴ آن دو یکدیگر را ملاقات کردند. به دنبال آن مارکس به انگلیس نوشت: «پیش از پیش از او خوشم آمده است... او جزو معدود افرادی است که پس از ۱۶ سال، در مجموع، به جای پسرفت، پیشرفت کرده‌اند.»^(۳۳)

در این هنگام باکونین داشت به ایتالیا می‌رفت و به مارکس قول داد میان کارگران آن کشور کار کند و در برابر دیدگاه‌های مازینی بایستد. مارکس در پایان ماه نوامبر چند نسخه از «خطابه‌ی افتتاحیه» را برایش فرستاد. در ۱۸۶۷ نیز مارکس به دنبال آدرس او می‌گشت تا نسخه‌ای از جلد اول سرمایه را برایش بفرستد. همه‌ی اینها نشانه‌ی علاقه و دوستی مارکس نسبت به باکونین بود. اما در این فاصله (۱۸۶۵-۶۷) فکر آنارشیستی باکونین در ایتالیا شکل گرفت و به تدریج به روشنفکران جوان و رادیکال نزدیک شد و نخستین طرفداران خود را از میان آنها انتخاب کرد.

در حالی که او دیگران را به اقدام بی‌درنگ انقلابی دعوت می‌کرد، هر کار سیاسی را

که منجر به انقلاب نمی شد زیان بار می دانست. در واقع، این احیای دیدگاه پرودن، مبنی بر خودداری از هرگونه اقدام سیاسی، به شکل جدید آن بود. باکونین سازمان شکل گرفته‌ای چون بین‌الملل را صحنه‌ی مناسبی برای گستراندن فکر آنارشیستی خود می دید و تصمیم گرفت کنترل آن را به دست گیرد. در سال ۱۸۶۸ او جزو کسانی بود که پیشنهاد ادغام «اتحاد صلح و آزادی» با بین‌الملل را داد. وقتی این برنامه شکست خورد، در پاییز ۱۸۶۸ سازمان دیگری به نام «اتحاد سوسیال دموکراسی» در ژنو درست کرد و از شورای عمومی خواست آن را به عضویت بین‌الملل بپذیرد. برنامه‌ی مغشوش «اتحاد سوسیال دموکراسی»، آن را شعبه‌ای از بین‌الملل و رهبر فکری آن به حساب می آورد، در حالی که خواهان استقلال فعالیت آن نیز بود. این برنامه نه تنها خواهان حذف مذهب و دولت بود بلکه درخواست دیگری را نیز مطرح می کرد که موجب مبارزه‌ی کارگران با تفکر باکونین گردید. یکی حذف حق ارث و دیگری رد فعالیت سیاسی.

پیشنهاد مارکس این بود که به جای کشیده شدن شورای عمومی به بحث درباره‌ی این اصول، بر پایه‌ی اساسنامه‌ی بین‌الملل که حق پذیرش سازمان‌های بین‌المللی را ندارد، عضویت «اتحاد سوسیال دموکراسی» را نپذیرد. در ۲۷ فوریه‌ی ۱۸۶۹ «اتحاد...» به شورای عمومی نوشت که آیا حاضر است سازمان بین‌المللی را نادیده گرفته بخش‌های محلی را به عضویت بپذیرد. برنامه‌ی باکونین آشکار بود. در ۵ مارس ۱۸۴۹ مارکس به انگلس می نویسد:

باکونین فکر می کند که اگر «برنامه‌ی رادیکال» را بپذیریم می تواند بوق و کرنا راه اندازد و کمی هم که شده ما را به سازش کشاند. اگر هم با آن از در مخالفت در آییم ما را ضد انقلابی اعلام خواهد کرد.^(۳۴)

پاسخ مارکس به درخواست مجدد عضویت «اتحاد...» برخوردار دقتی او در دفاع از منافع کارگران را می رساند: «از آنجا که وظیفه‌ی بین‌الملل پیشبرد و دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر و رهایی آن است» لزومی به بررسی جزئیات برنامه‌ی تقاضا کنندگان عضویت نمی بیند، وظیفه‌اش فقط این است که ببیند در این برنامه‌ها موردی علیه کارگران وجود دارد که خلاف اساسنامه‌ی بین‌الملل باشد. در برنامه‌ی «اتحاد...» این مورد عبارت از خواست «برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی... طبقات است». این همان خواست بورژوازی مبنی بر «سازش میان کار و سرمایه» است. مارکس در ادامه می نویسد: «هدف بزرگ مجمع بین‌الملل کارگران "برابری طبقات" نیست که منطقیاً غیرممکن است، بلکه اصلی از نظر تاریخی ضروری الغای طبقات است»^(۳۵) از این روال اعضای «اتحاد...» در

صورتی می‌توانند به بین‌الملل بپیوندند که برنامه‌ی خود را بر پایه‌ی برنامه‌ی بین‌الملل اصلاح کنند.

شرایطی که مارکس از سوی شورای عمومی پیشنهاد کرد رسماً از سوی «اتحاد...» پذیرفته شد اما شواهد بعدی نشان داد که هیچ‌گاه رعایت نشد. پس از انحلال رسمی «اتحاد...» در ماه مه ۱۸۶۹، گروه ژنو آن به صورت بخشی از بین‌الملل زیر عنوان «اتحاد سوسیال دموکراسی - بخش مرکزی» تجدید سازمان یافت. معروف‌ترین طرفداران باکونین در این بخش بودند و به طور پنهانی آن را به عنوان بخشی از بین‌الملل نگه داشتند. در این هنگام مارکس نه از ادامه‌ی فعالیت پنهانی «اتحاد...» اطلاع داشت و نه از وجود سازمان توطئه‌گر «برادری بین‌الملل» که طرفداران باکونین درست کرده بودند. اما او شاهد تاکتیک‌های مخرب باکونین بود و انتظار داشت در کنگره‌ی بعدی بین‌الملل در بازل برخورد جدی با آنها صورت گیرد. از این رو او کوشش داشت که اعضای بین‌الملل از نظر فکری آمادگی برخورد ایدئولوژیک با نظرات باکونین داشته باشند.

در این راستا، هنگامی که بحث بر سر مسئله‌ی ارضی درگرفت او با این شیوه‌ی تفکر که ملی کردن ارضی «حق طبیعی» دهقانان است و نه دلیل تصاحب زوری زمین به دست ملاکان، مخالفت کرد. در این زمینه مارکس به تحلیل گسترده‌ی تاریخی و علمی دست زد. مارکس ارتباط نزدیکی میان مسئله‌ی دهقانان و الغای حق ارث می‌دید. در نشست ۲۰ ژوئیه‌ی ۱۸۶۹ شورای عمومی، او تحلیل دقیقی از ادعای دیدگاه باکونین مبنی بر این که الغای حق ارث نقطه‌ی آغاز انقلاب اجتماعی است ارائه و توضیح داد که قوانین ارث مانند تمام نهادهای حقوقی دیگر، علت نظم اجتماعی نیستند بلکه معلول آنند. وظیفه‌ی بنیانی طبقه‌ی کارگر در درجه اول الغای مالکیت خصوصی در وسایل تولید است که بنیان جامعه‌ی سرمایه‌داری است و نه الغای روبنای حقوقی آن. «طبقه‌ی کارگر اگر قدرت کافی برای الغای حق ارث داشته باشد، قدرت کافی برای مصادره [ی وسایل تولید] که خیلی ساده‌تر و مفیدتر خواهد بود نیز خواهد داشت.»^(۳۶)

با نشان دادن نادرستی دیدگاه باکونین، مارکس توجه بین‌الملل را به خطراتی که این دیدگاه می‌توانست بر سر راه تاکتیک‌های جنبش کارگری ایجاد کند جلب کرد. درست در زمانی که گسترش نفوذ فکری بین‌الملل در میان دهقانان جنبه‌ی حیاتی داشت، شعارهای باکونین می‌توانست آنها را به دامان دشمنان طبقه‌ی کارگر بیندازد. مارکس در این رابطه به لافارگ می‌نویسد: «شعار الغای قانون ارث نه تنها عملی خطیر بلکه احمقانه است که کل دهقانان و تولیدکنندگان کوچک طبقه‌ی متوسط را به دامان ارتجاع خواهد انداخت.»^(۳۷)

به درخواست شورای عمومی قرار شد مارکس چکیده‌ی نظرات خود را برای عرضه به کنگره قلمی کند. در کنگره‌ی بازل که میان ۶ تا ۱۱ سپتامبر ۱۸۶۹ برگزار شد میان طرفداران مارکس و باکونین بر سر مسئله‌ی دولت و مبارزه‌ی سیاسی برخورد آشکاری در گرفت. طرفداران باکونین سخت مخالف شرکت کارگران در مبارزات پارلمانی بودند و آن را عملی ضدانقلابی می‌دانستند. لیکنخت - که خود به نمایندگی مجلس در آلمان انتخاب شده بود - سخت به مخالفت با آنها برخاست.

لستر به مارکس می‌نویسد: «دیروز بعد از ظهر بحث داغی در گرفت... که ضمن آن باکونین مخالفت خود را با هرگونه فعالیت سیاسی نشان داد. اما لیکنخت و رتیلینگ هاوزن و دیگران شکست سختی به او دادند. حتی پس از جلسه او مثل شیر خشمگین می‌غرید. اما اکثر فرانسوی‌ها هم در برابر او ایستادند.»^(۳۷)

کنگره‌ی بازل بار دیگر لغو مالکیت بر زمین و دیگر مواد پلاتفرم سوسیالیستی را تصویب کرد. مصوبات این کنگره خشم زمین‌داران را برانگیخت اما در کشورهای اروپایی طرفداران زیادی پیدا کرد و از جمله در انگلیس «اتحادیه‌ی زمین و کار»^(۱) با مشارکت بین‌الملل به وجود آمد که برنامه‌ی آن را اکاریوس با کمک مارکس نوشت. این مصوبات در آلمان نیز اثر گذاشت. مارکس و انگلس متوجه شده بودند که لیکنخت و یارانش توجه زیادی به مسئله‌ی زمین و دهقانان ندارند، از این رو انگلس در مقدمه‌ای که در ۱۸۷۰ بر چاپ جدید جنگ دهقانی در آلمان نوشت اهمیت مصوبات کنگره‌ی بازل را برای کشوری چون آلمان که بخش دهقانی آن بخش بزرگی از جمعیت را تشکیل می‌دهد برمی‌شمرد. انگلس توضیح می‌دهد که بخش دهقانی یکدست نیست و قشر پایین آن نیاز به اتحاد با دیگر کارگران و زحمتکشان دارد.

اختلاف میان طرفداران دیدگاه مارکس از یک سو و باکونین از دیگر سو در «بین‌الملل» به مسئله‌ی ملی نیز کشیده شد. در تابستان ۱۸۶۹ جنبش گسترده‌ای برای آزادی رهبران دستگیر شده‌ی استقلال طلب ایرلند آغاز شد. در ۲۴ اکتبر آن سال تظاهرات عظیمی در هایدپارک به این مناسبت صورت گرفت که مارکس در آن شرکت کرد.^(۳۸)

مارکس در جلسات بین‌الملل دو بحث را باز کرد: ۱- برخورد دولت انگلیس به مسئله‌ی عفو مبارزان ایرلندی؛ ۲- نگرش طبقه‌ی کارگر انگلیس در مورد مسئله‌ی ایرلند به طور عام.

بحثی که در نوامبر سال ۱۸۶۹ در این مورد آغاز شد در فضایی متفاوت با بحث‌های دو سال پیش بود. طرف مقابل اکنون دولت محافظه‌کار نبود که همه در برابرش ایستاده بودند بلکه گلاستون لیبرال بود که به‌عنوان دشمنی بسیار پیچیده‌تر عمل می‌کرد؛ به سندیکاهای کارگری روی خوش نشان می‌داد و در مورد ایرلند نیز سیاستی مرکب از اصلاح و انتقام‌جویی در پیش گرفته بود. مارکس طی سخنرانی طولانی‌ای چهره‌ی گلاستون و سیاست‌های ریاکارانه او را در مورد عفو مبارزان ایرلندی فاش کرد و نشان داد که نخست‌وزیر انگلیس برخلاف وعده‌هایی که در مبارزات انتخاباتی داده بود خواهان تسلیم کامل این مبارزان است. قطعنامه‌ی شورای عمومی به قلم مارکس در ۳۰ نوامبر به اتفاق آرا به تصویب رسید. در این قطعنامه تأکید می‌شود که «گلاستون قصداً به ملت ایرلند توهین می‌کند».^(۳۹)

نکته‌ی دوم - نگرش طبقه‌ی کارگر نسبت به مسئله‌ی ایرلند - مورد بحث قرار نگرفت چرا که مارکس مریض شد و نزدیک به سه ماه - از اواسط ژانویه‌ی ۱۸۷۰ به بعد - نتوانست در جلسات شورای عمومی شرکت کند.

پس از کنگره‌ی بازل طرفداران باکونین مبارزه آشکاری علیه شورای عمومی و مارکس به راه انداختند. در ماه‌های پایانی ۱۸۶۹ در روزنامه‌ی *لِگالیتِه*^(۱) در ژنو که طرفداران باکونین آن را می‌گرداندند کارزاری علیه شورای عمومی به راه افتاد. شورای عمومی در ماه دسامبر مقالات این روزنامه را مورد بحث قرار داد و طی اطلاعیه‌ای به قلم مارکس انتقادات آنها را رد کرد.^(۴۰)

طرفداران باکونین از یک سو خواهان تشکیل شورای دیگری زیر عنوان «شورای فدرال» در لندن بودند که این به وظایف «شورای عمومی» و جنبش کارگری انگلیس لطمه می‌زد. از سوی دیگر، به موضع‌گیری شورا در مورد ایرلند انتقاد داشتند. شورای عمومی طی یک سلسله اطلاعیه و سخنرانی به تمام این انتقادات پاسخ داد. مارکس درباره‌ی موضع‌گیری بین‌الملل در مورد ایرلند به نقش جنبش آزادی‌بخش ملل زیر ستم - از جمله ایرلند - بر اعتلای حرکت کارگری انگلیس تأکید داشت. از این رو به نظر او شعار بین‌الملل بایستی «دگرگونی اتحاد اجباری کنونی (به بردگی کشیدن ایرلند) به کنفدراسیون آزاد و برابر و در صورت امکان جدایی کامل باشد».^(۴۱)

بحران در امپراتوری دوم و چشم‌انداز انقلاب در اروپا

به اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ که می‌رسیم مارکس از تغییرات مثبت در جنبش کارگری راضی بود. کوشش او این بود که این جنبش دیدگاه‌های پرودن را کنار بگذارد. لورا دختر دوم مارکس که در ۲ آوریل ۱۸۶۸ با پل لافارگ ازدواج کرده بود، در اکتبر همان سال به پاریس رفت. لافارگ با آنکه پزشک بود اما جای آنکه به کار طبابت بپردازد از طریق روزنامه‌نگاری به تبلیغ دیدگاه‌های مارکس پرداخت. مارکس قبل از مسافرت دختر و دامادش به پاریس، شرایط جنبش کارگری فرانسه و وجود دو‌گرایش پرودنی و بلانکیستی یعنی گرایش اصلاح‌طلبی و توطئه‌گری را مفصل برایشان توضیح داده بود.

لافارگ با بلانکیست‌ها در تماس بود. وقتی آنها در ۱۸۶۹ برای انتشار روزنامه‌ی رنسانس آماده می‌شدند به هیئت دبیران آن پیوست و از مارکس خواست که از روزنامه حمایت کند و برایش مقاله بفرستد. در این زمان لافارگ هنگام مسافرت‌های مخفیانه‌ی بلانکی از بلژیک به پاریس با او در تماس بود. لافارگ در نامه‌ی ماه مه ۱۸۶۹ خود به مارکس می‌نویسد: «کوچولو (اسم مستعار بلانکی) علاقه و احترام ویژه‌ای برایت قائل است»^(۴۲)

مارکس به مناسبت تولد نوه‌اش در ماه ژوئیه‌ی ۱۸۶۹ بی‌نام و نشان به پاریس سفر کرد. آنچه مارکس در مسافرتش از لافارگ و دیگران شنید خبر از عمق‌گیری بحران در امپراتوری دوم بود. در ژانویه‌ی ۱۸۷۰ مارکس در پاسخی که به طرفداران باکونین داد نوشت: «گرچه ابتکار عمل انقلابی احتمالاً از فرانسه خواهد آمد، فقط انگلیس می‌تواند به‌عنوان اهرم انقلاب اقتصادی عمل کند.»^(۴۳)

انتشار روزنامه‌ی مارسیز (*La Marseillaise*) در دسامبر ۱۸۶۹ آغاز شد. کارگران سوسیالیست اعضای بین‌الملل، بلانکیست‌ها و جمهوری‌خواهان متمایل به چپ در هیئت دبیران آن شرکت داشتند. اینها همه در یک چیز با هم متحد بودند: مبارزه علیه امپراتوری دوم. مارکس و انگلیس این نشریه را از نزدیک دنبال می‌کردند چرا که عملاً ارگان بین‌الملل شده بود. قدم بعدی در پیوند دادن عناصر کارگری و سوسیالیست، برقراری «فدراسیون پاریس شعبات بین‌الملل» در آوریل ۱۸۷۰ بود که لافارگ نقش مؤثری در آن داشت.

تحکیم موضع فعال‌ترین کارگران سیاسی حول محور بین‌الملل، نفوذ باکونین را به جنوب فرانسه محدود می‌کرد. به دلیل این وضعیت و رشد احساسات انقلابی برخی اعضای بین‌الملل در پاریس، پیشنهاد می‌کردند مرکزیت بین‌الملل به پاریس انتقال یابد.

ممکن بود مارکس نظر مثبتی در این باره داشته باشد اما خواهیم دید که سیر حوادث تمام این برنامه‌ها را تغییر داد.

ناپلئون سوم برای تحکیم موقعیت خودش دست به مانور عوام‌فریبانه‌ی به راه انداختن یک همه‌پرسی به تاریخ ۸ مه ۱۸۷۰ زد. سوال‌های این همه‌پرسی طوری تنظیم شده بود که فقط به تأیید رژیم می‌انجامید. فدراسیون بین‌الملل و «جوامع کارگری پاریس» در تاریخ ۱۴ آوریل اعلامیه‌ای منتشر کردند که در آن مانور ناپلئون افشا می‌شد و از کارگران می‌خواست که در همه‌پرسی شرکت نکنند. شب قبل از همه‌پرسی، تمام رهبران بین‌الملل در سراسر فرانسه به بهانه‌ی ساختگی توطئه برای قتل امپراتور دستگیر شدند. در جریان محاکمه‌ی دستگیرشدگان در ۲۲ ژوئن و ۵ ژوئیه، اتهام توطئه کنار گذاشته شد و دستگیرشدگان به عنوان اعضای بین‌الملل محکوم شدند. مارکس پیشنهاد کرد بین‌الملل این سرکوب‌ها را محکوم کند. این پیشنهاد در سوم مه ۱۸۷۰ به تصویب شورای عمومی رسید. اعلامیه در چند روزنامه از جمله دیلی تلگراف و مارسیز چاپ شد. (۴۴)

در اعلامیه می‌خوانیم:

اگر طبقه‌ی کارگر که اکثریت بیشتر ملت‌ها را تشکیل می‌دهد و سازندگان ثروت‌ها هستند و حتی قدرت‌های غاصب تظاهر می‌کنند که به نام آنها حکومت می‌کنند بخواهند توطئه کنند، این کار را در ملاءعام و با وجدانی آگاه انجام می‌دهند، آن گونه که خورشید علیه تاریکی توطئه می‌کند. (۴۵)

به‌طور هم‌زمان مارکس پیشنهاد کرد که شورای عمومی بیانیه‌های بی‌پروای به اصطلاح شعبه‌ی فرانسوی بین‌الملل در لندن را که مرکب از چند خرده‌بورژوازی مهاجر بودند و از سال ۱۸۶۸ با بین‌الملل تماس نداشتند محکوم کند. اعلامیه‌های رهبر این گروه، فلیکس پیات^(۱)، تحریک‌کننده با رنگ و لعاب دروغین انقلابی مبنی بر تاکتیک‌های تروریستی بود که بهانه به دست دادگاه‌های فرانسه برای محکومیت اعضای بین‌الملل می‌داد. شورای عمومی در ۱۰ ماه مه اطلاعیه‌ای در محکومیت این نوع اعلامیه‌های ماجراجویانه به تصویب رساند. سرکوب‌ها اعضای بین‌الملل در فرانسه را ترساند. اعضای جدیدی از کارگران جای افراد دستگیر شده را پر کرد و موجب اتحاد بیشتر کارگران شد. بلانکیست‌ها نیز دست به تشکیل شعبات بین‌الملل زدند، اما پیش از آنکه این فعالیت‌ها به بار نشیند رویدادهای از نظر تاریخی مهم‌تری اتفاق افتاد.

1. Felix piat

فصل دهم

کمون پاریس

کنگره‌ی ۱۸۷۰ قرار بود در پاریس تشکیل شود اما تعقیب طرفداران بین‌الملل در فرانسه آنها را وادار کرد محل آن را به شهر ماینز (Mainz) منتقل کنند ولی دو هفته قبل از تشکیل کنگره ناپلئون به تحریک بیسمارک به آلمان اعلام جنگ داد. بخش فرانسوی بین‌الملل جنگ را محکوم کرد. در آلمان اکثر سوسیالیست‌ها جنگ را دفاعی خواندند. طرفداران لاسال در رایشتاگ به جنگ رأی دادند. لیکنخت و بیل که رأی ندادند در اقلیت بودند. مارکس گرچه موضع لیکنخت را تأیید کرد اما در نامه به انگلس نوشت:

فرانسوی‌ها (دولت فرانسه) احتیاج به یک گوشمالی دارند. اگر پروس برنده شود، تمرکز قدرت دولتی به تمرکز طبقه‌ی کارگر خواهد انجامید. برتری آلمان، مرکز جنبش کارگری در اروپای غربی را از فرانسه به آلمان انتقال خواهد داد و فقط کافی است جنبش در سال ۱۸۶۶ در دو کشور را با امروز مقایسه کنیم تا دریابیم که طبقه‌ی کارگر آلمان از نظر تشکیلاتی و نظری بر فرانسه برتری دارد. برتری آلمان‌ها نسبت به فرانسه در صحنه‌ی جهانی به معنای برتری ما نسبت به نظریه‌ی پرودن است.

سه روز پس از آغاز جنگ در ۲۳ جولای ۱۸۷۰ شورای عمومی نخستین پیام درباره‌ی جنگ به قلم مارکس را تصویب کرد. پیام در ابتدا به رژیم غاصب لوئی ناپلئون، سرکوب کارگران و اعضای بین‌الملل و فراندوم دروغین او اشاره می‌کند و اینکه چگونه کارگران آن را تحریم کردند و بورس سهام و بلندگوهای هیئت حاکمه‌ی اروپا آن را پیروزی امپراتوری دوم خواندند. سپس با نقل قول از مانیفست شعبه‌ی فرانسوی بین‌الملل، جنگ را که نتیجه‌ی رقابت خاندان‌های سلطنتی و برتری‌جویی آنهاست محکوم کرده و از نظر طبقه‌ی کارگر کاری ابلهانه و جنایتکارانه می‌خواند و به جای جنگ خواهان صلح، کار و آزادی می‌شود و سپس هم کارگران آلمان و هم دیگر کشورهای اروپایی را به اتحاد علیه هیئت‌های حاکمه‌ی این کشورها فرامی‌خواند و بدین سان با تمام

قوا جنگ را محکوم می‌کند. با این همه، «صرفنظر از آنکه انگیزه‌های لوئی بناپارت برای آغاز جنگ چه باشد، ناقوس مرگ امپراتوری دوم هم‌اکنون به صدا در آمده است. به همان صورت مضحکی که آغاز شد، پایان خواهد گرفت. اما فراموش نکنیم که این دولت‌ها و هیئت‌های حاکمه‌ی اروپا بودند که به لوئی بناپارت اجازه دادند به مدت ۱۸ سال نقش دروغین و وحشیانه‌ی امپراتوری احیاشده را بازی کند».^(۲)

در این پیام سپس در مورد ورود آلمان به جنگ می‌خوانیم:

جنگ از جانب آلمان، جنگ دفاعی است اما چه کسی آلمان را در وضعی قرار داد که دفاع از خود ضرورت داشته باشد؟ چه کسی بناپارت را قادر به جنگ علیه خود کرد؟ پروس! این بیسمارک بود که با همین لوئی بناپارت با هدف خرد کردن مخالفت‌های مردمی در آلمان و وابسته کردن آن کشور به خاندان هوهن زولرن به توطئه دست زد.^(۳)

در ادامه نکته‌ی سیاسی پراهمیت و پیشگویانه‌ی دیگری در پیام می‌خوانیم:

اگر طبقه‌ی کارگر آلمان اجازه دهد جنگ خصلت صرفاً دفاعی خود را از دست داده و به جنگ علیه مردم فرانسه تبدیل شود، چه پیروزی و چه شکست، هر دو، مصیبت‌بار خواهند بود.^(۴)

پیام سپس به کارگران هشدار می‌دهد نگذارند جنگ به چنین فاجعه‌ای ختم شود. پیام بین‌الملل که میان ۱۹ و ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۰ به دست مارکس نوشته شد در ۲۶ ژوئیه به تصویب شورای عمومی رسید.

ملاحظه می‌کنیم که مارکس گرچه ناپلئون را آغازگر جنگ می‌داند اما بیسمارک و هیئت حاکمه‌ی آلمان را نیز مقصر می‌داند و گرچه ورود آلمان به جنگ را دفاعی می‌داند اما هشدار می‌دهد که اگر این جنگ به تجاوز آلمان به خاک فرانسه و اشغال بخشی از آن کشور منجر شود باید با تمام قوا محکوم گردد. شورای عمومی گرچه نمی‌توانست اثر چندانی بر جنگ داشته باشد، اما پیام‌اش مورد استقبال قرار گرفت و جان استوارت میل پیام تبریکی به شورای عمومی فرستاد. حتی مورلی بر آن صحنه گذاشت و «جامعه‌ی صلح» بودجه‌ی چاپ ۳۰,۰۰۰ نسخه از آن را پرداخت.^(۵)

جنگ در ابتدا شکل ضربه‌زدن به بناپارت را داشت و به نفع مردم آلمان بود اما پس از آنکه ضربات سختی به ارتش فرانسه وارد شد، هوای تسخیر آلتاس و لورن به سر رهبران آلمان زد. مارکس در نامه‌ی ۱۶ اوت خود به انگلس چنین اتفاقی را مصیبتی برای کل اروپا و از همه مهم‌تر برای آلمان تشخیص داد.

مارکس با آنکه در این موقع با خانواده در مسافرت بود به منچستر رفت تا با مشورت انگلس طرح آینده را تنظیم کند. آن دو طرحی تهیه کردند که فقط بخش‌هایی از آن به جای باقی مانده است. مارکس قبلاً پیش‌بینی کرده بود که امپراتوری دوم در هم فرو خواهد ریخت. حال نظرش این بود که این اتفاق ناگزیر است.

از آنجا که بر سر مسئله‌ی جنگ میان لیکنخت دبیر روزنامه‌ی *Volkstaat* و کمیته‌ی برانزویک حزب سوسیال دموکرات اختلاف افتاده بود چرا که لیکنخت با وجود موضع‌گیری انترناسیولیستی، به جنبه‌ی تدافعی و ملی جنگ از جانب آلمان توجه زیادی نکرده و کمیته‌ی برانزویک از سوی دیگر، جنبه‌ی توسعه‌طلبانه‌ی دولت آلمان را کم بها داده بود، کارگران آلمان از مارکس خواستند نظر خود را در این مورد ابراز دارد. از این رو مارکس و انگلس در اواخر ماه اوت مشترکاً نامه‌ای به کمیته‌ی برانزدیک نوشته و موضع خود را در آن روشن کردند.^(۸) انگلس در نامه‌ی ۱۰ اوت خود تاکتیک‌های حزب سوسیال دموکرات را روشن کرده بود: در عین شرکت در متحد ساختن آلمان، با الحاق الزاس و لورن به آلمان باید سخت مخالفت کرد و بدین ترتیب باید میان منافع ملی آلمان و مطامع دودمانی هوهن زولرن تفاوت گذاشت و از منافع مشترک کارگران آلمان و فرانسه دفاع کرد. متن نهایی نامه‌ی آن دو را مارکس موقع اقامتش در منچستر نوشت. از این رو برخلاف طرفداران لاسال که با میهن‌پرستی تعصب‌آمیز از دولت آلمان طرفداری می‌کردند، رهبران ایزناخ انرژی خود را علیه الحاق الزاس و لورن، پایان دادن به جنگ، و پیمان صلح شرافتمندانه با جمهوری فرانسه گذاشتند.

مقامات آلمان سرکوب حزب را آغاز کردند و تمام اعضای کمیته‌ی برانزویک به رهبری ویلهلم براکه را به زندان انداختند. ویلهلم لیکنخت و بیل نیز به دلیل نطق‌های خود در رایشتاگ و رأی ندادن به بودجه‌ی جنگ به زندان افتادند. مارکس با تمام قوا برای آزادی آن‌ها به فعالیت پرداخت.

ارتش فرانسه در دوم سپتامبر ۱۸۷۰ در سدان تسلیم ارتش آلمان شد و بناپارت به اسارت در آمد. صبح روز ۵ سپتامبر، مارکس تلگرافی از چارلز لونه از پاریس دریافت کرد مبنی بر این که روز پیش در فرانسه جمهوری اعلام شده است. این مسئله برای مارکس و انگلس تعجب‌آور نبود چرا که از پوسیدگی و تباهی درونی امپراتوری دوم و اتحاد میان پرولتاریا و نیروهای دموکراتیک کشور اطلاع داشتند و سال‌ها پیش از آغاز جنگ و سوای برخورد نظامی، منتظر وقوع انقلاب در فرانسه بودند. تنها ترس آنها این بود که این انقلاب پیش از سازمان‌یابی کارگران اتفاق افتد. سرانجام جنگ و بعد هم

شکست مفتضحانه‌ی ارتش فرانسه در سدان در دوم سپتامبر ۱۸۷۰، تسلیم ارتش فرانسه و زندانی شدن ناپلئون آغازگر این انقلاب شد.

فروپاشی امپراتوری دوم تازه راه را برای برقراری دموکراسی و مقاومت مردم در برابر ارتش تجاوزگر آلمان باز کرد. اما در این زمان بیشتر رهبران آزمووده و کارگران فرانسه یا زندان بودند یا در تبعید به سر می‌بردند و روابط اعضای بین‌الملل به دلیل بسیج نظامی از هم گسسته شده بود. نبود تشکیلات منسجم کارگری و دودلی متحدان خرد بورژوا موجب شد که در ۴ سپتامبر دولت موقتی از جمهوری خواهان دست راستی و سلطنت‌طلبان تشکیل شود. مارکس سریعاً متوجه شد که دولت جدید در صدد سازش پنهانی با بیسمارک، تسلیم جمهوری و برگرداندن سلطنت به فرانسه است.

با فروپاشی امپراتوری دوم، جنگ وارد مرحله جدیدی شد و این نیاز به تدوین خط مشی صحیح و انقلابی داشت. مارکس در پیام دوم بین‌الملل درباره‌ی جنگ فرانسه و آلمان که در ۹ سپتامبر به تصویب شورای عمومی رسید، این خط مشی را فرمول‌بندی کرد.

ابتدا مارکس می‌بایست بحث متخصصان آلمانی را مبنی بر این که تسخیر آلتاس و لورن برای شکست ناپلئون از نظر نظامی لازم است رد می‌کرد. انگلس در این فاصله تحلیل‌های گسترده‌ای درباره‌ی شرایط نظامی جنگ نوشته و برای مارکس فرستاده بود. مارکس هم از آنها در پیام استفاده کرد. او از تمام کارگران جهان می‌خواست علیه الحاق آلتاس و لورن به آلمان و تجزیه‌ی فرانسه و توسعه‌طلبی یونکرها و جنگ‌طلب‌های آلمان مبارزه کند. مارکس با تیزهوشی کم‌نظیری پیامدهای الحاق آلتاس و لورن به آلمان و صاف‌بندی نیروها در اروپا و خطرات آن در دهه‌های آینده را پیش‌بینی کرد؛ از جمله، تلاش‌های انتقام‌جویانه‌ی فرانسه، امکان برقراری اتحاد میان روسیه و فرانسه و جنگ آینده‌ی آن دو علیه آلمان و متحدان بالقوه‌ی آن. طرفداران بین‌الملل باید موضع محکمی در برابر مهاجمان پروس بگیرند. اگر این نیروها «از وظیفه‌ی خود عدول کنند، اگر بی‌تفاوت بمانند، جنگ سهمگین امروز پیش‌درآمد منازعات بین‌المللی عظیم‌تری خواهد بود و در تمام کشورها منجر به پیروزی‌های تازه‌ی خداوندان جنگ، اربابان زمین و سرمایه علیه طبقه‌ی کارگر خواهد شد».^(۷)

در فرمول‌بندی وظایف کارگران فرانسه، مارکس از شرایط بسیار دشوار آنان آگاه بود. وظیفه‌ی آنها دفاع از کشور است اما باید نسبت به شعارهای دروغین و میهن‌پرستانه‌ی بورژوازی نیز هشیاری نشان دهند. از آن مهم‌تر، مارکس به کارگران فرانسه هشدار

می داد که در شرایط حاضر که دولت تنها نیروی سازمان دهنده‌ی دفاع در برابر تجاوز خارجی است، کوشش برای برانداختن آن با شکست روبه‌رو خواهد شد. صلاح کارگران در این است که از آزادی‌های دولت جمهوری برای تحکیم سازماندهی طبقاتی خود استفاده کنند، چرا که این «به آنها قدرت هرکولی برای احیای فرانسه و وظیفه‌ی مشترکمان - رهایی کار - خواهد داد».^(۸) بیانیه (پیام) به صورت اعلامیه جداگانه‌ای در ۱۱-۱۳ سپتامبر ۱۸۷۰ در لندن انتشار یافت.

اعضای بین‌الملل در پاریس خطری را که مارکس در بیانیه نسبت به آن هشدار داده بود نادیده گرفتند و در مانیفست ۴ سپتامبر خود، از همان شعارهای شوونیستی بورژوازی فرانسه استفاده کردند. مارکس در نامه‌ی ۱۴ سپتامبر خود به De Paep می‌نویسد: «تمامی لحن مانیفست احمقانه و مخالف روح بین‌الملل است».^(۹) این نتیجه‌ی عقب‌ماندگی تئوریک رهبران کارگری فرانسه بود که نتوانسته بودند تسلیم‌طلبی هیئت حاکمه‌ی فرانسه را تشخیص دهند. تنها پس از محاصره‌ی شهر پاریس توسط آلمان‌ها و مبارزه‌ی مردم علیه بورژوازی خیانتکار بود که بخش پیشرو کارگران فرانسه آگاهی سیاسی‌شان بالا رفت.

هدف دیگر بیانیه‌ی شماره‌ی ۲، تشویق کارگران کشورهای اصلی اروپا به ویژه انگلیس به فشار آوردن روی دولت خود برای به رسمیت شناختن جمهوری جدید بود. از نظر مارکس این کار از دو جهت مفید بود. یکی آنکه از فشار نیروهای تجاوزگر آلمان بر فرانسه می‌کاست، دیگر آنکه از برگشت ارتجاع سلطنتی جلوگیری می‌کرد. در ماه سپتامبر ۱۸۷۰ مارکس به اتفاق اعضای انگلیس بین‌الملل و اکاریوس موفق شدند فعالیت گسترده - از جمله نزدیک به ۲۰ گردهمایی با اتحادیه‌های کارگری انگلیسی - در همبستگی با جمهوری جدید به راه اندازند. بورژوازی انگلیس - از جمله «جامعه‌ی صلح» - اصرار داشتند که انگلیس در این ماجرا بی‌طرف بماند. سرانجام اعضای بین‌الملل و از جمله مارکس موفق شدند در گردهمایی ۱۳ سپتامبر کارگران در مسافرخانه‌ی لینکلن قطعنامه‌ای در مورد به رسمیت شناختن دولت جدید و امضای قراردادی شرافتمندانه بدون تصرف خاک فرانسه به تصویب رسانند. سپس در ۲۷ سپتامبر، هیئت بزرگی از کارگران با گلاستون نخست‌وزیر انگلیس ملاقات کردند. مارکس چند روز بعد در گردهمایی کارگران چهره‌ی گلاستون را که جواب سراسستی به آنها نداده بود برایشان افشا کرد.

انگلس در ۲۰ سپتامبر ۱۸۷۰ از منچستر به لندن آمد و در نزدیکی منزل مارکس

سکنا گزید. او در اواخر سال ۱۸۶۹ با کارخانه‌ی پدرش قراردادی بسته بود که طبق آن درآمد کافی برایش در نظر گرفته می‌شد. بدین ترتیب از کار تجارتي که بار سنگینی بر دوش او گذاشته بود دست کشید. برگشت او به لندن پس از نزدیک به ۲۰ سال، کمک بزرگی به مارکس بود. آن دو تقریباً هر روز دیدار داشتند و انگلس بخش قابل توجهی از کارهای بین‌الملل را به دوش گرفت. در ۴ اکتبر شورای عمومی به اتفاق آرا انگلس را به عضویت بین‌الملل پذیرفت. به دلیل اعتبار او در میان کارگران و تسلط او به زبان‌های اروپایی، ابتدا به عنوان دبیر ارتباطی بلژیک و سپس دبیر مربوط به ایتالیا و اسپانیا برگزیده شد.

در مبارزه‌ای که مارکس برای به رسمیت شناختن دولت جدید فرانسه از سوی انگلیس آغاز کرده بود، او برخی از بورژواهای رادیکال انگلیسی طرفدار اگوست کنت، پوزیتیویست معروف، را به همراه داشت. اما در عین حال، مارکس به آنها هشدار می‌داد که درباره‌ی دولت فرانسه دچار توهم نشوند. از جمله او به پروفیسور Beesly استاد تاریخ و از پوزیتیویست‌های معروف نوشت: «باید به شما بگویم که بنا به تمام اطلاعاتی که از فرانسه به من می‌رسد، طبقه‌ی متوسط اشغال فرانسه به دست دولت پروس را برگرایش جمهوری به سوسیالیسم ترجیح می‌دهند.»^(۱۰)

پوزیتیویست‌های لندن و کارگران اصلاح طلب نزدیک به آنان می‌خواستند از ژول فاور وزیر خارجه‌ی دولت موقت استقبال وسیعی کنند اما مارکس این کار را درست نمی‌دید و به آنان هشدار داد که این فرد چه گذشته‌ای در سال‌های ۱۸۴۸-۴۹ داشته است. انگلس در مقاله‌های متعدد خود زیر عنوان «یادداشت‌هایی درباره‌ی جنگ» که در نشریه *Pall Mall Gazette* چاپ می‌شد به طور گسترده‌ای پرده از چهره‌ی بورژوازی فرانسه برمی‌داشت.

انقلاب ۱۸ مارس

انقلاب پرولتری ۱۸ مارس ۱۸۷۱ منجر به برقراری کمون پاریس شد. تشکیل کمون نتیجه‌ی هیچ برنامه‌ی از پیش طرح شده‌ای نبود بلکه صرفاً در اثر به وجود آمدن خلأ در پاریس بود چرا که تی پیرس^(۱۱) رئیس دولت جدید تمام مأموران دولتی را از پاریس به ورسای فرستاده بود. تنها ارگانی که می‌توانست عملاً کنترلی داشته باشد، کمیته‌ی مرکزی گارد ملی بود. این کمیته بلافاصله انتخابات مستقیم با حق رأی تمام مردان برای

برپایی مجلس مردمی به راه انداخت. این مجلس در ۲۸ مارس ۱۸۷۱ عنوان «کمون پاریس» به خود داد - برگرفته از شورایی که بعد از انقلاب کبیر در ۱۷۹۲ این عنوان را به خود داد. به قول انگلس: «گرچه بین الملل هیچ نقشی در برپایی کمون نداشت اما تردیدی نیست که کمون از نظر فکری فرزند بین الملل بود.» کارگران همه‌ی کشورها از همان ابتدا اهداف کمون را با هدف‌های بین الملل همسان دانسته و به دفاع از آن برخاستند.

پیش از آغاز ۱۸ مارس، وضعیت سیاسی فرانسه در تمام جلسات شورای عمومی مورد بحث قرار می‌گرفت. در ۱۴ مارس، مارکس با پیشنهاد طرفداران باکونین برای فراخوانی فوری کنفرانس بین الملل به دلیل این که «پاریس در وضع بسیار ناپایداری است» مخالفت کرد.^(۱۱)

ترس مارکس از این بود که ممکن است کارگران فرانسه دست به عملی پیش‌رس در شرایط نامساعد زنند. اما وقتی انقلاب پرولتری درگرفت با تمام قوا از آن پشتیبانی کرد. در این هنگام بین الملل سخت مشغول مبارزه علیه تبلیغات بورژوازی در مورد دخالت بین الملل در وخامت اوضاع فرانسه بود. در جلسه‌ی ۲۱ مارس، شورای عمومی رویدادهای پاریس مورد بحث قرار داد و به پیشنهاد مارکس تصمیم گرفت هیئت‌هایی به مجامع کارگری فرستاده شود تا محتوای واقعی انقلاب برای آنها توضیح داده شود و از آنان بخواهند که «با جنبش پاریس ابراز همبستگی کنند». مارکس و انگلس تا حدودی شانس موفقیت انقلاب را می‌دیدند اما پیچیده بودن اوضاع را نیز در نظر داشتند و خطر اصلی را امکان سازش میان ضد انقلاب ساکن ورسای و مهاجمان آلمانی می‌دیدند.

تا اواخر ماه مارس، مارکس هنوز فکر می‌کرد انقلاب به سراسر کشور گسترش خواهد یافت و با کمک نیروهای انقلابی شهرستان‌ها بر ورسای، جایی که مجلس و دولت ارتجاعی گریخته بودند، فایق خواهند آمد. اما در این هنگام تاکتیک‌های تدافعی نیروهای انقلابی موجب انزوای پاریس از دیگر بخش‌های فرانسه شد. مارکس پیامدهای مرگبار تصمیمات اشتباه کمیته‌ی مرکزی گارد ملی را به سرعت دریافته بود.

تا روز ۲۶ مارس، روزی که کمون انتخاب شد، قدرت در دست کمیته‌ی مرکزی بود. در ۶ آوریل مارکس به لیکنخت نوشت: «کمیته‌ی مرکزی و بعد هم کمون به تی‌پرس بدجنس و فاسد فرصت دادند نیروهای خود را تحکیم بخشند، نخست به این دلیل که نمی‌خواستند جنگ داخلی آغاز کنند - گویی که تی‌پرس قبلاً با تلاش در خلع سلاح زوری پاریس، این جنگ را آغاز نکرده بود؛ گویی که مجلس ملی که صرفاً برای تصمیم‌گیری درباره‌ی مسئله‌ی جنگ یا صلح با دولت پروس فراخوانده شده بود

بی‌درنگ علیه جمهوری اعلام جنگ نکرده بود. دوم، برای اجتناب از این که برچسب غصب قدرت به آنها نخورد وقت گرانبها را از دست دادند (می‌بایست بلافاصله به طرف ورسای پیشروی می‌کردند) و با انتخاب کمون که سازماندهی آن و غیره وقت بیشتری گرفت، فرصت را از دست دادند.^(۱۲)

در اوایل آوریل، با تحلیل واقع‌بینانه‌تری از موازنه‌ی نیروها، مارکس متوجه شد که شانس پیروزی انقلاب رو به کاهش است. به‌طور هم‌زمان، با پیشی عمیق به عظمت تاریخی عمل کارگران پاریس پی برده بود. مارکس نخستین کسی بود که دریافت آنچه در پاریس اتفاق افتاده نشان دهنده‌ی ابتکار و خلاقیت انقلابی بی‌نظیر در تاریخ است. رویدادهای پاریس مبارزه‌ای عظیم میان نیروهای کهن و نوین در جامعه‌ی معاصر بود که در آن کارگران شجاعت بی‌نظیری از خود نشان دادند. دیدگاه‌های مارکس در نامه‌هایش به کوگلمن منعکس است.

نخستین نامه به تاریخ ۱۲ آوریل، در پاسخ به نامه‌ی ۵ آوریل کوگلمن به مارکس بود که در آن با لحن انتقادآمیزی نوشته بود: «از فرانسویان گنج سر نمی‌توان انتظار داشت انقلابی در شیوه‌ی تولید به وجود آورند و علی‌العموم این چیزی است که از هیچ ملتی به تنهایی نمی‌توان انتظار داشت.» نظر مارکس این بود که کمون را با هیچ یک از رویدادهای قبلی نمی‌توان مقایسه کرد.

مارکس تا این موقع اطلاعات دقیقی درباره‌ی اقدامات اولیه‌ی کمون به دست آورده بود: از جمله الغای ارتش دائمی و پلیس سیاسی، جدایی کلیسا از دولت، آغاز رأی‌گیری عمومی و دموکراتیک واقعی، مسئول بودن و قابل بازخوانی بودن مأموران دولتی و برابری حقوق آنها با کارگران.

به نظر مارکس، اهمیت تاریخی این تجربه این است که برای نخستین بار در تاریخ است که کمون عملاً به خرد کردن ماشین دولتی نظامی - دیوانسالار بورژوازی دست زده است، عملی که برای پیروزی سوسیالیسم ضروری است. مارکس با ستایش از شجاعت و فداکاری کارگران در جواب کوگلمن می‌نویسد:

چه قدرت انعطافی، چه ابتکار تاریخی و چه فداکاری که این پاریسی‌ها از خود نشان دادند! پس از شش ماه گرسنگی و خرابی که بیشتر در اثر خیانت داخلی بود تا کار دشمنان خارجی، زیر سرنیزه‌ی پروسی‌ها قیام می‌کنند، گویی که اصلاً جنگی بین فرانسه و آلمان نبوده است؛ گویی که دشمن هنوز در دروازه‌ی شهر مستقر نیست. تاریخ نظیر چنین نمونه‌ی شکوهمندی را به خود ندیده است.^(۱۳)

در نامه‌ی ۵ روز بعد، مارکس چنین می‌نویسد:

اگر قرار باشد مردم تنها به شرط وجود شرایط صددرصد مساعد دست به مبارزه زنند، ساختن تاریخ جهان به راستی کار آسانی می‌بود. (۱۴)

وجود نیروهای پروس بی‌شک شرایط را برای کارگران نامساعد می‌کرد و دولت ضد انقلابی از این مسئله استفاده کرد تا کارگران را در شرایطی قرار دهد که یا تسلیم کامل شوند یا دست به قیام زنند. در صورت تسلیم، ضربه‌ی روانی به کارگران بسیار شدیدتر از شکست انقلاب بود. مارکس در همان نامه می‌افزاید: «مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت آن با قیام پاریس به مرحله‌ی جدیدی وارد شده است. پیامدهای فوری آن هرچه باشد، نقطه‌ی آغاز نوینی با اهمیت تاریخی و جهانی به دست آمده است.» (۱۵)

مارکس در عین حال مکاتبات نسبتاً وسیعی با اعضای کمون داشت و تا جایی که در توان داشت به آنها کمک می‌کرد. پیشنهاد مارکس به آنها در درجه‌ی اول این بود که به هر ترتیب انزوای پاریس را شکسته و با بخش دهقانی فرانسه اتحاد برقرار کنند - ضمن آنکه اقدامات آنها را در مورد خرده‌بورژوازی (از جمله بخشودگی وام‌های عقب‌مانده‌ی آنها و الغای بهره‌ی این وام‌ها) تأیید کرد. در ضمن، مارکس آنها را از معاهده‌ی پنهانی میان دولت فرانسه و بیسمارک علیه کمون مطلع ساخت و پیش‌بینی کرد که ارتجاع در ۲۶ ماه مه ضربه‌ی نهایی را وارد خواهد کرد.

کوشش دولت فرانسه و، به همراه آن، تمام مطبوعات کشورهای اصلی سرمایه‌داری شایعه‌پراکنی دروغین علیه کمون بود. در نامه‌ی ۶ آوریل مارکس به لیکنخت می‌خوانیم: «حتی یک کلمه از آنچه در روزنامه‌ها درباره‌ی وقایع درونی پاریس می‌خوانی باور کردنی نیست. تماماً دروغ و فریب است. پستی و دنائت روزنامه‌های مارمولکی بورژوازی هیچ‌گاه به این وضوح به نمایش گذاشته نشده بود.» (۱۶)

بین‌الملل و شبکه‌ی ارتباطی که در عرض شش سال گذشته به وجود آورده بود تمام کوشش خود را برای خنثی کردن این تبلیغات دروغین به کار برد. فعالیت‌های بین‌الملل در دفاع از کمون نه تنها در اروپا بلکه در کشورهای غیرصنعتی اثر گذاشت و کارگران را به دفاع از کمون برانگیخت. تظاهرات دفاع از کمون در بسیاری از کشورها شکل مبارزه علیه هیئت حاکمه و دولت آن کشورها به خود گرفت.

با نزدیک شدن پایان کار کمون، کمک کارگران انگلیس به آنها اهمیت زیادی داشت. با آنکه مارکس به دلیل بیماری نتوانسته بود در چند جلسه‌ی شورای عمومی شرکت کند

اما در ۲۳ ماه مه سخنرانی طولانی ایراد کرد که سرآغاز بحث مفصلی در این باره بود. با وجود آنکه از پایان کار کمون مطمئن شده بود اما تأکید داشت که این شکست موقتی است: «اصول کمون همیشگی است و امکان خرد کردن آنها وجود ندارد، این اصول تا زمان رهایی طبقه‌ی کارگر مکرراً صحت خود را به اثبات خواهد رساند.»^(۱۷)

پس از شکست کمون و تهدید دولت فرانسه به دستگیری و محاکمه‌ی اعضای آن، مسئله‌ی مواظبت از انقلابیون تبعیدی فرانسه مطرح بود. مارکس نهایت کوشش خود را در این راه به کار انداخت و منزل مارکس و انگلس همیشه به روی این تبعیدیان باز بود و برخی از آنها سال‌ها بعد هنوز مهمان‌نوازی‌های مارکس و خانواده‌اش را فراموش نکرده بودند. مارکس حتی در تهیه‌ی مدارک مسافرت و گذرنامه برای تبعیدیان کمک می‌کرد. در این هنگام مارکس فکر می‌کرد که مهم‌ترین خدمت به کمون عبارت از تهیه‌ی تحلیل نظری از این تجربه‌ی بزرگ تاریخی است تا بتوان احساس عاطفی نسبت به آن را به شور آگاهانه‌ای برای ادامه‌ی راه آن توسط کارگران و زحمتکشان تبدیل کرد. نوشتن چنین تحلیلی در عین حال می‌توانست پادزهری مؤثر در برابر تبلیغات زهرآگین ارتجاع حاکم علیه کمون باشد.

با وجود بیماری، مارکس کار نوشتن چنین سندی را به صورت «بیانیه‌ی بین‌الملل درباره‌ی کمون» آغاز کرد. شورای عمومی در ۱۸ آوریل نوشتن این سند را به تصویب رساند و وظیفه‌ی نوشتن آن را به مارکس سپرد. لازم به یادآوری است که مارکس و رهبران بین‌الملل از همان ابتدا نسبت به پیروزی کمون شک و تردید داشتند. به قول مک‌لنن، این شک و تردیدها را از آنجا می‌توان درک کرد که در طول دو ماه عمر کمون در واقع «شورای عمومی» ساکت ماند. یک روز پس از برقراری کمون (۲۸ مارس ۱۸۷۱) مارکس به شورای عمومی پیشنهاد کرد پیامی خطاب به مردم پاریس تهیه شود و شورا او را مأمور نوشتن آن کرد، اما یک هفته بعد، مارکس به شورا اطلاع داد که چنین پیامی دیگر بیجاست. سپس روز ۱۸ آوریل اعلام کرد که جا دارد پیامی خطاب به بین‌الملل درباره‌ی مبارزات مردم فرانسه نوشته شود. اعضای شورا فکر می‌کردند که اخبار موثقی درباره‌ی کمون در دست نیست و از این رو پیام نمی‌تواند مفصل باشد.

اما در این موقع مارکس با کوشش کم‌نظیر مشغول جمع‌آوری همه نوع اخبار از منابع مختلف و به‌ویژه بریده‌های روزنامه‌های فرانسوی و انگلیسی درباره‌ی کمون بود. او در پایان ماه آوریل به فرانکل در پاریس می‌نویسد: «شورای عمومی به‌زودی پیامی به کمون انتشار خواهد داد. چاپ چنین پیامی از آن رو تاکنون به تعویق افتاده که هر روز منتظر

دریافت اخبار جدید از شعبه‌ی پاریس هستیم.»^(۱۸) مارکس برای نوشتن این سند نه تنها از مقادیر عظیمی بریده‌های روزنامه‌ها بلکه از نامه‌ها، مدارک و اسناد دولتی، اعلامیه‌ها، نطق‌های سیاستمداران و اسناد کمون استفاده کرد و در این کار ریز و قایع و خصوصیات دست‌اندرکاران دو طرف مبارزه - به‌ویژه سران دولت جدید فرانسه - را در نظر گرفت. هفته‌های آخر آوریل ۱۸۷۱ به تنظیم مدارک پرداخت و پیش‌نویس اول را نوشت و پیش از آنکه به روایت نهایی آن پردازد، پیش‌نویس دوم را در اوایل ماه مه تمام کرد. پیام سرانجام در ۳۰ ماه مه، سه روز پس از سقوط کمون، تهیه شد. آنچه مارکس به شورای عمومی عرضه کرد سندی ۴۰ صفحه‌ای بود. پیام بعدها زیر عنوان «جنگ داخلی فرانسه» به چاپ رسید.

«جنگ داخلی در فرانسه»

لحن سند، برخلاف اسنادی که مارکس در ابتدای بنیان‌گذاری بین‌الملل می‌نوشت و می‌بایست برای حفظ اتحاد نیروها اعتدال در گفتار را رعایت می‌کرد، قاطع، روشن، بُرنده و مؤثر است و برگشت به سنت مانیفست در آن دیده می‌شود.

پیام ۴ بخش دارد. در بخش اول مارکس به تحلیل دولت جمهوری خواه زیر رهبری سیاسی تی‌یرس و رهبری نظامی تروشو می‌پردازد.

روز ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ کارگران پاریس اعلام جمهوری می‌کنند و تمام پاریس یک‌صدا آن را می‌پذیرند، اما گروهی وکلای جاه‌طلب که از نظر سیاسی تی‌یرس و از نظر نظامی تروشو در رأس آنها قرار دارند، شهرداری پاریس را تصرف می‌کنند. مارکس چهره‌ی این تازه به قدرت رسیده‌ها را در بخش اول وسیعاً افشا می‌کند.

در حالی که رهبران واقعی طبقه‌ی کارگر همه در زندان‌های بناپارتی محبوس بودند و ارتش پروس داشت پاریس را زیر پوتین خود می‌گرفت، ملت فرانسه گذاشت اینان قدرت بگیرند به این شرط که از کشور دفاع کنند، غافل از آنکه این دولت جدید قبل از آنکه در صدد شکست دشمن باشد، هدفش سرکوب طبقه‌ی کارگر بود. اما پاریس نمی‌توانست از خود دفاع کند مگر آنکه کارگران مسلح شوند و ضمن دفاع از این شهر تعلیم نظامی ببینند. اما پاریس مسلح به معنای انقلاب مسلح بود. پیروزی بر تجاوزگران پروس به معنای پیروزی کارگران فرانسه بر بورژوازی فرانسه و انگل‌های دولتی بود. در کشاکش میان وظیفه‌ی ملی و منافع طبقاتی، «دولت دفاع ملی» حتی لحظه‌ای تردید به خود راه نداد و تبدیل به «دولت شکست ملی» شد.

اولین قدم دولت جدید فرستادن تی‌یرس به دربار کشورهای اروپایی برای مبادله‌ی جمهوری با یک شاه بود. مارکس بر پایه‌ی سخنرانی تروشو، رهبر نظامی دولت جدید و شهردار جدید پاریس، نشان می‌دهد که از همان ابتدای اعلام جمهوری، هدف دولت تسلیم کشور به آلمان‌ها بود. در حالی که از یک سو پاریس به قحطی کشانده شد و از دیگر سو صدای تبلیغات ژول فاور وزیر خارجه‌ی جدید مبنی بر این که تروشو حتی یک اینچ از پاریس را به آلمان‌ها تسلیم نخواهد کرد به گوش می‌رسید، اما در نامه‌نگاری‌های خصوصی‌اش ژول فاور می‌نویسد: «دفاع» ما نه در برابر سربازان پروس بلکه در برابر کارگران پاریس است.^(۱۹)

زمانی پرده از چهره‌ی جنایتکار دولت جدید برداشته شد که در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ بیسمارک و ژول فاور پیمان آتش‌بس، یعنی تسلیم پاریس به آلمان‌ها را امضا کردند.^(۲۰) ژول فاور شرایط ننگینی را از آلمان پذیرفت چرا که خیال داشت جنبش پاریس را به هر قیمتی سرکوب کند.

در این قرارداد نه تنها فرانسه متعهد به پرداخت ۲۰۰ میلیون فرانک در عرض دو هفته شد بلکه قلاع نظامی پاریس و اسلحه و مهمات ارتش فرانسه به نیروهای پروس تسلیم شد. اما بیسمارک و ژول فاور جرئت گذاشتن ماده‌ای برای خلع سلاح گارد ملی پاریس را نداشتند و گارد ملی بیشتر از کارگران تشکیل می‌شد. پس از آنکه تی‌یرس به ریاست دولت جدید تعیین شد، در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۸۷۱ قرارداد صلح با آلمان تدوین و در ۱۰ ماه مه ۱۸۷۱ متن نهایی آن امضا شد. در این قرارداد فرانسه تمام خواست‌های آلمان را پذیرفت.^(۲۱) طبق این قرارداد، فرانسه آلتزاس و لورن را به آلمان می‌داد و ۲ میلیارد فرانک نیز خسارت می‌پرداخت - شرایطی که حتی لوئی بناپارت زیر بار ننگین آن نرفته بود.

روز ۱۸ مارس ۱۸۷۱ تی‌یرس و دولتش شهر پاریس را ترک و به ورسای کوچ کردند. مارکس از آن پس به افشاگری سران دولت می‌پردازد و به‌ویژه فساد، تباهی، دزدی، ریاکاری و خیانت و نیرنگ‌های ژول فاور وزیر خارجه و تی‌یرس رئیس دولت و دیگر اعضای اصلی را از زمان انقلاب ۱۸۴۸ و پیش از آن تا به آن روز را افشا می‌کند. در تشریح وضع دولت جدید و شتاب آن برای کنار آمدن با بیسمارک و آماده شدن برای سرکوب کارگران پاریس می‌نویسد:

امپراتوری دوم وام دولتی را دو برابر کرده و تمام شهرهای بزرگ را زیر بار قرض‌های سنگین برده بود. جنگ دیون و بدهی‌ها را به‌طور ترس‌آوری بالا برده و منابع کشور

را به طور بی رحمانه‌ای غارت کرده بود. و برای تکمیل نابودی کشور، شایلاک^(۱) پروسه با تعهدنامه‌ی مخارج نیم میلیون سربازانش در خاک فرانسه و غرامت جنگی ۵ میلیاردی با بهره‌ی ۵ درصد در صورت اعدم پرداخت، آماده ایستاده بود.^(۲۲)

چه کسی می‌بایست این وام را بپردازد؟ فقط از طریق برانداختن جمهوری و انداختن بار این وام به دوش مردم زحمتکش این کار ممکن بود. تنها یک مانع بر سر راه این خیانت بزرگ وجود داشت و آن هم پاریس بود؛ خلع سلاح پاریس نخستین شرط پیروزی بود و از این رو تی پیرس از پاریس خواست اسلحه را زمین بگذارد.

مارکس سپس تمام برنامه‌های ضد مردمی دولت از افزایش اجاره‌ی منازل و دکان‌ها و بهره‌ی وام‌های کارگران و کسبه و تولیدکنندگان کوچک پاریس گرفته تا حکم اعدام بلانکی و سرکوب نشریات مردمی را توضیح می‌دهد.

بخش دوم پیام با این جمله آغاز می‌شود:

پاریس مسلح تنها مانع جدی بر سر راه این توطئه‌ی ضد انقلابی بود. پس، پاریس باید خلع سلاح می‌شد.^(۲۳)

سران دولت همه بر سر این مسئله هم‌رأی بودند. با چه بهانه؟ با این بهانه که توپخانه‌ی گارد ملی متعلق به دولت است و باید به دولت برگردانده شود. (اعلامیه‌ی ۱۷ مارس ۱۸۷۱ دولت).

و تاریخ کمون از اینجا آغاز می‌شود:

واقعیت این است که: از همان روز اول تسلیم [دولت به آلمان]، روزی که زندانیان بیسمارک سند تسلیم فرانسه را امضا کردند اما برای ترساندن پاریس شمار زیادی مأمور محافظتی برای خود نگه داشتند، پاریس گوش به زنگ ایستاده بود. گارد ملی خود را تجدید سازماندهی کرد و رهبری عالی خود را به کمیته‌ی مرکزی سپرد که منتخب تمام ۳۰۰,۰۰۰ افراد گارد ملی (جز بخش‌های کوچکی از بناپارتیست‌ها) بود.^(۲۴)

اگرچه دولت جا خالی کرده و به نیروهای پروسه‌ی اجازه‌ی ورود به شهر را داده بود، کمون تصمیم گرفت با جابه‌جایی نیروهایش در برابر دشمن بایستد. تحویل توپخانه از سوی کمون به دولت به معنای خلع سلاح انقلاب ۴ سپتامبر (برقراری جمهوری) بود. اما

انقلاب به شرایط قانونی فرانسه تبدیل شده بود، چرا که دشمن در قرارداد تسلیم امضا شده به دست دولت، جمهوری را پذیرفته بود. انقلاب ۴ سپتامبر کارگران، تنها وضع قانونی بود که مجلس بورژوازی (مجلس زیر سیطره‌ی دولت تسلیم طلب) را مشروعیت می‌داد. بنابراین پاریس یا می‌بایست تسلیم حکام جدید سلطنت طلب می‌شد یا به عنوان مدافع کشور دست به مقاومت می‌زد. و:

پاریس با وجود گرسنگی ۵ ماهه در اثر قحطی، حتی لحظه‌ای به خود تردید راه نداد. قهرمانانه تصمیم گرفت تمام خطرات را بپذیرد و در برابر توطئه‌گران مقاومت کند.

مارکس در اینجا با لحن ملایم و انتقادآمیزی نسبت به کمون توضیح می‌دهد که با وجود عملیات تحریک‌آمیز مجلس، کمون به جای تمام کردن کار، موضع دفاعی به خود گرفت. تی‌پرس انتظار داشت که گارد ملی به طرف دولت رود. اما از ۳۰۰,۰۰۰ گارد ملی تنها ۳۰۰ نفر به دعوت تی‌پرس پاسخ مثبت دادند.

انقلاب شکوهمند کارگری ۱۸ مارس (آغاز کمون) بر پاریس تسلط کامل پیدا کرد و کمیته‌ی مرکزی [گارد ملی] به دولت موقت تبدیل شد.

در ادامه می‌خوانیم:

از ۱۸ مارس تا ورود ارتش ورسای به پاریس، انقلاب پرولتری چنان از خشونت به دور ماند - خشونتی که هم انقلابات و از آن پیشتر، ضد انقلاب "طبقات بهتر" آکنده از آن است - که هیچ سندی به دست دشمن نداد تا درباره‌ی آن فریاد کشد، جز اعدام ژنرال لوگنت و کلمان توماس و واقعه‌ی کاخ وندوم.^(۲۵)

مارکس سپس جنایات این دو نفر و واقعه‌ی کاخ وندوم را جزء به جزء توضیح و نشان می‌دهد که واقعه‌ی کاخ وندوم توطئه‌ی دشمن بود.

در دنبال سند، مارکس به‌طور مشخص از کمون به‌خاطر کوتاهی در تصمیم‌گیری قاطع و تهاجمی در برابر ورسای انتقاد کرده می‌نویسد:

کمیته‌ی مرکزی (کمون) با تردید نشان دادن در ادامه‌ی جنگ داخلی که تی‌پرس دزدانه و با حمله به مونتمارت آغاز کرده بود، این بار مرتکب این خطای تعیین‌کننده شدند که بلافاصله به ورسای که در آن موقع درمانده بود حمله نکردند و بدین ترتیب به توطئه‌های تی‌پرس و مجلس دهاتی او پایان ندادند.

به جای آن، کمون در ۲۶ مارس دست به انتخابات زد و به «دولت نظم و قانون» اجازه داد نیروهای خود را تقویت کند تا در موقع مناسب انقلاب را در هم کوبد.



مهم‌ترین بخش پیام - بخش سوم - مربوط به گردش کار کمون در دو ماه دوران کوتاه حیات آن است. درس‌های بزرگ تاریخی این تجربه در این بخش از نوشته نمایان است: در سپیده دم ۱۸ مارس، پاریس با طنین رعدآسای «زنده باد کمون» از جای برخاست. (۲۶)

مارکس می‌پرسد: به راستی کمون، این معما چیست که فکر بورژوازی را این چنین به خود مشغول داشته است؟ و سپس به توضیح کار کمون می‌پردازد؟ کمیته‌ی مرکزی گارد ملی (کمون) اعلام می‌کند:

پرولتاریای پاریس با مشاهده‌ی شکست‌ها و خیانت‌های طبقه‌ی حاکم، به این نتیجه رسید که لحظه‌ی آن رسیده است که برای نجات کشور رهبری امور آن را به دست گیرد... به این نتیجه رسید که وظیفه‌ی مبرم و حق مسلم آنهاست که با به دست گرفتن قدرت دولتی، سرنوشت خویش را به دست خود گیرند.

به دنبال نقل این بخش از اعلامیه‌ی کمون، مارکس جمله‌ی معروف و پراهمیتی می‌نویسد:

اما طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دولتی حاضر و آماده (موجود) را به دست گیرد و آن را در جهت اهداف خود به کار اندازد.

چنین نظامی با قدرت متمرکز دولتی، با ارتش دائمی و همه‌جا حاضرش، با پلیس، دیوانسالاران، روحانیون و دستگاه قضایی‌اش و تقسیم کار سلسله‌مراتبی‌اش میراث سلطنت مطلقه، اسلحه‌ای در دست طبقات متوسط علیه فئودالیسم بود. اما هنوز بقایای زباله‌های قرون وسطا یعنی امتیازات فئودالی، حقوق انحصاری صنفی و قوانین اساسی محلی لای چرخ و دنده‌های آن باقی مانده بود. جاروی عظیم انقلاب فرانسه تمام این بقایای دوران کهن را از پیش پا برداشت و زمینه را برای برپایی دولت مدرن در دوران امپراتوری اول آماده کرد. قدرت‌گیری رژیم‌های بعد از آن، زیر کنترل نظام پارلمانی - کنترل مستقیم طبقات ثروتمند - نه تنها کانون قرض‌های عظیم ملی و مالیات‌های کمرشکن بلکه وسوسه‌ی مقام، رشوه و پارتی بازی گردید.

با پیشرفت صنایع مدرن و پا به پای آن با شدت‌گیری تضاد طبقاتی میان کار و سرمایه، دولت هرچه بیشتر ویژگی قدرت فراگیر ملی سرمایه در برابر طبقه‌ی کارگر و شکل قدرت سازمان‌یافته‌ی عمومی برای اعمال بردگی اجتماعی و استبداد طبقاتی به خود گرفت.

بعد از هر انقلاب که مرحله‌ی جدیدی از مبارزه‌ی طبقاتی بود، خصلت سرکوبگر دولت چهره‌ی عریان‌تری به خود گرفت - از جمله انقلاب ۱۸۳۰ که دولت را از اربابان زمین‌دار به سرمایه‌داران منتقل کرد. مارکس سپس به قدرت‌گیری لوئی بناپارت پرداخته می‌نویسد:

امپراتوری (دوم) که کودتا گواهی‌نامه‌ی تولدش، رأی‌گیری عمومی مجوزش و شمشیر عصای شاهی‌اش بود، ادعا می‌کرد که بر دهقانان [یعنی] توده‌ی تولیدکنندگانی تکیه دارد که مستقیماً درگیر مبارزه میان کار و سرمایه نیستند. ادعا می‌کرد می‌خواهد طبقه‌ی کارگر را نجات دهد اما با متلاشی کردن پارلماناریسم و سرسپرده کردن کامل دولت به طبقات ثروتمند؛ ادعا می‌کرد که می‌خواهد ثروتمندان را نجات دهد آن هم با حفظ سلطه‌ی اقتصادی آنها بر طبقه‌ی کارگر و بالاخره ادعا می‌کرد کل طبقات را با هم متحد کند آن هم با علم کردن شکوه خیالی ملی. در واقع، این تنها شکل ممکن دولت در موقعی بود که بورژوازی باخته بود و طبقه‌ی کارگر هنوز توان حکومت بر کشور را به دست نیاورده بود. (۲۷)

در ادامه می‌خوانیم:

گنبدیگی این رژیم... توسط سرنیزه‌ی دولت پروس، دولتی که می‌خواست قدرت را از پاریس به برلین منتقل کند عیان گردید. در عین حال، امپریالیسم روسپی‌ترین شکل قدرت دولتی و فرم نهایی آن است؛ نظامی که طبقه‌ی متوسط نوپا به‌عنوان وسیله‌ای در دست خود برای رهایی از فئودالیسم آغاز کرد و جامعه‌ی کاملاً بالغ بورژوازی آن را به وسیله‌ای برای به بردگی کشیدن کار زیر سرمایه تبدیل کرد.

کمون آنتی‌تز (برابر نهاد) مستقیم امپراتوری بود. فریاد «جمهوری سوسیال» که انقلاب فوریه توسط پرولتاریای پاریس آغازش کرد، تنها، بیان مبهم آرمان آنان برای جمهوری‌ای بود که می‌بایست نه تنها سلطه‌ی طبقاتی نوع سلطنتی بلکه هر نوع سلطه‌ی طبقاتی را از میان بردارد. کمون شکل اثباتی آن جمهوری بود. (۲۸)

پاریس تنها از آن جهت توانست مقاومت کند که پس از محاصره‌ی شهر توسط نظامیان پروس، ارتش را از پیش پای خود بردارد و گارد ملی را - که اکثریت‌اش کارگران بودند - جایگزین آن کند. حال این وضعیت می‌بایست نهادینه شود.

بنابراین نخستین فرمان کمون لغو ارتش دائمی و جایگزینی آن با مردم مسلح بود. در ادامه‌ی توضیح مارکس درباره‌ی کمون می‌خوانیم:

کمون متشکل از شوراهای شهری بود که با رأی عمومی مردم، در محلات مختلف

شهر، انتخاب می‌شدند، [این نمایندگان] در برابر رأی‌دهندگان مسئول و در مدت کوتاهی قابل عزل بودند. طبیعتاً بیشتر اعضای شورا از کارگران، یعنی نمایندگان شناخته شده‌ی طبقه‌ی کارگر بودند. کمون یک مجلس پارلمانی نبود بلکه هیئت اجرایی بود، هم قوه‌ی مقننه و هم اجرایی به‌طور هم‌زمان. پلیس، جای آنکه مأمور دولت مرکزی باشد بی‌درنگ و ویژگی سیاسی‌اش را از دست داد و به مأمور مسئول در برابر کمون و قابل عزل در هر موقع تبدیل شد. مقامات دیگر بخش‌های دولت نیز به همین ترتیب. دستمزد کارکنان دولت، از اعضای کمون به پایین، قرار شد به اندازه‌ی دستمزد کارگران باشد. منافع و حقوق ویژه و پاداش‌های مخصوص مقامات سطح بالای دولتی همراه با خود این مقامات ناپدید شد. وظایف دولتی دیگر ملک خصوصی عوامل دولت مرکزی نبود. نه تنها مدیریت شهری بلکه ابتکار عمل تمام فعالیت‌هایی که مربوط به دولت بود به دست کمون سپرده شد. کشیش‌ها به زندگی عادی و خصوصی‌شان برگردانده شدند تا مانند پیشینیان خود یعنی حواریون عیسی با کمک مادی مریدان خود زندگی کنند. کل دستگاه آموزش به‌طور رایگان به روی همه‌ی مردم باز شد و هرگونه دخالت کلیسا و دولت در آن از میان برداشته شد.^(۲۹)

نظام کمون قرار بود تا اقصی نقاط فرانسه و تا اعماق دهات کوچک امتداد پیدا کند. با برداشته شدن دستگاه‌های سرکوب پیشین، مسئولیت گرداندن جامعه از کسانی که قدرت را به‌زور غصب کرده بودند به نمایندگان مسئول مردم برگردانده شد. جای آنکه هر چهار سال تصمیم گرفته شود کدام عضو طبقه‌ی حاکمه نماینده‌ی دروغین مردم باشد، رأی همگانی و مخفی می‌بایست به شکل کمون در خدمت مردم باشد، درست مانند همه‌ی مؤسسه‌ای که برای انتخاب کارگران و مدیرانش بهترین‌ها را انتخاب می‌کنند.

مارکس سپس دیدگاه برخی نظریه‌پردازان در مورد کمون را مورد نقد قرار می‌دهد: کسانی که کمون را نوعی بازسازی کمون‌های افنودالی می‌دانستند یا فکر می‌کردند که قانون اساسی کمون کوششی در راه تقسیم کشور به فدراسیونی از کشورهای کوچک‌تر است، مانند آنچه منتسکیو در رؤیا داشت، یا تضاد کمون با قدرت دولتی به شکل اغراق‌آمیزی با مبارزه در دوران کهن علیه تمرکز بیش از حد اشتهاهی گرفته شده و غیره. به نظر مارکس واقعیت این است که قانون اساسی کمون، تولیدکنندگان مناطق روستایی را زیر رهبری فکری مراکز شهری مناطق مربوط آورد و طبقه‌ی کارگر به محافظان منافع آنها تبدیل شدند.

کمون با از میان بردن دو منبع هزینه‌ی وحشتناک دولتی - ارتش دائمی و دستگاه

دیوانسالار - شعار اصلی و دروغین انقلابات بورژوازی یعنی دولت کم‌خرج را تحقق بخشید.

مارکس در ادامه می‌نویسد:

تفسیرهای گوناگونی از کمون شده و منافع گوناگونی که آن را به نفع خود تفسیر کردند نشان می‌دهد که کمون شکل سیاسی کاملاً باز و فراگیری بوده است، در حالی که دولت‌های پیشین اکیداً سرکوبگر بودند. راز کمون در همین است. در اساس، دولت طبقه‌ی کارگر بود، محصول مبارزه‌ی تولیدکنندگان در برابر طبقه‌ی تصاحب‌کنندگان. سرانجام، شکلی سیاسی که در آن رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر را بتوان عملی کرد کشف شد.^(۳۰)

به دنبال آن می‌خوانیم:

اگر این شرط آخر نبود، قانون اساسی کمون یک رؤیا و چیزی ناممکن بود. حاکمیت سیاسی تولیدکننده نمی‌تواند با تداوم بردگی اجتماعی او همزیستی و خوانایی داشته باشد. بنابراین از کمون به عنوان اهرمی برای ریشه‌کن کردن بنیان اقتصادی استفاده شد که وجود طبقات و از این رو سلطه‌ی طبقاتی بر پایه‌ی آن قرار داشت. با رهایی طبقه‌ی کارگر همه کس تبدیل به یک کارگر می‌شود و کار مولد ویژگی طبقاتی خود را از دست می‌دهد.^(۳۱)

مارکس در برابر آنانی که می‌گفتند کمون می‌خواهد مالکیت یعنی «بنیان تمدن» را از میان برد، می‌گوید:

بله آقایان، کمون می‌خواست با تبدیل وسایل تولید [یعنی] زمین و سرمایه که وسیله‌ی بردگی و استثمار کارگر است به ابزار و وسایل کار همبسته و آزاد، مالکیت فردی را تحقق بخشد. بله آقایان، این است کمونیسم، کمونیسم «ناممکن»!

او سپس خطاب به بخشی از نظریه‌پردازان نظام که هوش کافی دارند تا بدانند که ادامه‌ی این نظام ناممکن است می‌گوید: چگونه است که اینان اکنون با صدایی گوش‌خراش طرفدار تولید تعاونی شده‌اند؟ تولید تعاونی اگر نخواهد به صورت چیزی دروغین و یک دام باقی بماند؛ اگر نخواهد جایگزین نظام سرمایه‌داری شود؛ اگر مجامع تعاونی متحد نخواهند تولید ملی را بر پایه‌ی برنامه‌ای مشترک و جمعی و بدین سان زیر کنترل خود در آورند و به بی‌نظمی تولید و بحران‌های دوره‌ای که سرشتی سرمایه‌داری است پایان دهند، این چه چیزی جز کمونیسم، کمونیسم «ناممکن» می‌تواند باشد؟

مارکس پس از بیان این نکات مثبت تاریخی در مورد کمون می‌نویسد:

اما طبقه‌ی کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. کارگران هیچ ناکجاآباد (اوتوپیی) حاضر و آماده‌ای ندارند که با حکم مردم برپا شود. آنان می‌دانند که برای عملی کردن رهایی خود و رسیدن به شکلی عالی‌تر، شکلی که جامعه‌ی کنونی توسط عوامل اقتصادی‌اش به‌طور مقاومت‌ناپذیری به سوی آن گرایش دارد، ناچارند از درون مبارزات طولانی، از میان یک سلسله فرایندهای تاریخی دگرگون‌سازنده‌ی شرایط و انسان‌ها بگذرند. آنها هیچ تخیلی ندارند که بخواهند تحقق بخشند بلکه آن عناصر جامعه‌ی نوین را آزاد می‌کنند که جامعه‌ی بورژوازی، خود، آستن آن است. طبقه‌ی کارگر با آگاهی کامل از رسالت تاریخی خود و با تصمیمی قهرمانانه برای انجام آن، می‌تواند به ناسزاهای بی‌ارزش جنابان آقایان بخندد... (۳۲)

وقتی که کمون پاریس مهار کار انقلاب را به دست گرفت؛ وقتی که کارگران ساده برای نخستین بار در تاریخ، جرئت کردند امتیازات دولتی «از خود بهتران» را زیر پا گذارند و زیر سخت‌ترین شرایط، کار خود را با افتادگی، وجدان پاک و کارایی، با حقوقی کمتر از یک‌پنجم مدیر مدرسه انجام دهند...

جهان کهن با دیدن منظره‌ی اهتراز پرچم سرخ، این نماد جمهوری کارگران بر فراز شهرداری پاریس، از خشم دچار تشنج شد.

با این همه، این نخستین انقلاب طبقه‌ی کارگر حتی توسط بخش وسیعی از طبقه‌ی متوسط پاریس — دکانداران، کاسبکاران، و تجار — منهای سرمایه‌داران ثروتمند به رسمیت شناخته شد. مارکس سپس به اقدامات مفید کمون به نفع طبقات متوسط می‌پردازد و می‌نویسد که این پیام کمون به دهقانان که «پیروزی کمون تنها امید آنها خواهد بود» کاملاً درست بود. در ادامه آنچه را رژیم‌های گذشته بر سر دهقانان آورده‌اند به‌طور مشروح باز می‌کند و خدمات کمون به آنها را برمی‌شمرد.

پاریس دیگر وعده‌گاه اربابان انگلیسی، زمین‌داران ایرلندی، برده‌داران سابق آمریکایی و افراد بنجل و سرف‌داران سابق روسی نبود. سردخانه‌ی پاریس دیگر پر از نعش نبود، دله‌دزدی شبانه وجود نداشت، دزدی تقریباً دیده نمی‌شد. در واقع برای نخستین بار از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به بعد، خیابان‌های پاریس امن بودند، آن هم بدون وجود پلیس از هر نوعش.



در بخش چهارم و پایانی جزوه، مارکس تاریخچه‌ی کوشش‌های مکرر دولت برای سرکوب پاریس را تشریح می‌کند. نخستین کوشش تی‌یرس این بود که آلمان‌ها پاریس را اشغال کنند، اما بیسمارک قبول نکرد. کوشش دوم آنها در روز ۱۸ مارس با متلاشی شدن

ارتش و فرار دولت به ورسای پایان یافت. با تظاهر به مذاکره با کمون، فرصت بازسازی نیروهایش را پیدا کرد اما نمی‌توانست ارتشی برپا کند. در همین فاصله نیروهای دولتی جنبش کارگری در لیون و مارس را سرکوب کردند اما سرکوب پاریس ممکن نبود مگر با کمک بیسمارک. در قرارداد نهایی میان ژول فاور نماینده‌ی دولت فرانسه و بیسمارک، فرانسه شرایط اسارت‌بار بیسمارک از جمله سپردن قلاع نظامی مسلط بر پاریس را به نیروهای نظامی پروس پذیرفت. در عوض، بیسمارک آگاهانه آزاد کردن ارتش بناپارتنی را از اسارت پذیرفت تا در سرکوب پاریس شرکت کنند. بیسمارک به آن هم اکتفا نکرد و کمک ارتش امپراتوری آلمان را نیز به آن افزود. به این ترتیب قرارداد صلح نهایی در ۱۰ ماه مه ۱۸۷۱ میان فرانسه و آلمان امضا شد. در ادامه مارکس کشتار بعدی رژیم از کمون را شرح می‌دهد.

تمدن و عدالت بورژوازی زمانی چهره‌ی هولناک خود را نشان می‌دهد که بردگان و رنج‌کشیدگان نظام علیه اربابان به پا خیزند. در آن موقع است که این تمدن و عدالت چهره‌ی عریان توحش و یاغی انتقام‌جویش را نشان می‌دهد... برای پیدا کردن چیزی نظیر رفتار تی‌پرس و سگ‌های خونخوارش باید به دوران Sulla و دیگر امپراتوران سفاک رُم برگشت. همان نوع کشتار جمعی خون‌سردانه، همان بی‌توجهی به سن و جنس قربانیان، همان نظام شکنجه‌ی زندانیان، همان نوع سرکوب اما این بار در مورد کل یک طبقه. (۳۳)

بورژوازی جهانی که برای از بین رفتن آجر و ساروج دچار تشنج می‌شود، کشتار جمعی مردم پاریس را با خون‌سردی هرچه تمام‌تر نظاره کرد. قهرمانانه‌ترین کوششی که جامعه‌ی کهن هنوز قادر به انجام آن است جنگ ملی است، و اکنون ثابت شده که این، نوعی حقه‌ی دولتی با هدف عقب‌انداختن مبارزه‌ی طبقاتی است. سلطه‌ی طبقاتی دیگر نمی‌تواند خود را زیر اونیفرم ملی پنهان کند؛ دولت‌های ملی علیه پرولتاریاتن واحدی هستند. مارکس جزوه را چنین به پایان می‌برد:

از کارگران پاریس و کمون آنها برای همیشه به‌عنوان منادی شکوهمند جامعه‌ی نوین تجلیل خواهد شد. شهدای آنان همیشه در قلب بزرگ کارگران پاس داشته خواهند شد. (۳۴)

فصل یازدهم

ادامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک در «بین‌الملل»

انتشار جزوه‌ی جنگ داخلی در فرانسه نخستین قدم در راه شناساندن کمون پاریس به کارگران بود. اکنون مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ای در پیش بود تا محتوای این سند بخشی از برنامه‌ی بین‌الملل شود. از سوی دیگر، دولت‌های ارتجاعی اروپا در آلمان، اتریش، اسپانیا، ایتالیا، بلژیک، دانمارک و روسیه به همراه دولت فرانسه به سرکوب کارگران و اعضای کمون دست زدند. حتی در کشورهای «آزاد»ی چون انگلیس و سوئیس نیز نیروهای ارتجاعی خواهان سرکوب اعضای بین‌الملل بودند.

تبلیغات کینه‌توزانه علیه کمون چنان بود که مارکس بعداً در کنگره‌ی لاهه (۱۸۷۲) اعلام کرد «این جنگ تهمت و افترا در تاریخ نظیر ندارد؛ چه از جهت فراگیر بودن جهانی آن و چه از جهت هماهنگی کامل نظریه‌پردازان رنگارنگ هیئت‌های حاکمه»^(۱) یکی از خصوصیات این کارزار تبلیغاتی حمله به شخص مارکس بود.

پس از انتشار جزوه‌ی جنگ داخلی در فرانسه همه‌ی نشریات بورژوازی او را به عنوان بین‌الملل معرفی کردند. از آنجا که محبوبیت مارکس در میان کارگران بالا رفته بود، او را «فرمانده عالی بین‌الملل» می‌خواندند. مارکس به حملات شخصی جواب نمی‌داد اما اگر به «بین‌الملل» حمله می‌شد جواب می‌داد.

از سوی دیگر، با ورود اقشار بیشتری از کارگران در جنبش کارگری، وضعیت پیچیده‌تر می‌شد. شعبات بین‌الملل در اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، دانمارک، هلند و آمریکای لاتین و دیگر کشورهای صنعتی تشکیل گردید. بسیار از اعضای این شعبات تحت تأثیر افکار خرده‌بورژوازی و از جمله افکار باکونین بودند. از این رو لازم بود برای هرچه روشن‌تر کردن مواضع سیاسی-ایدئولوژیک اقدام شود. از آنجا که برقراری کنگره‌ی عمومی در آینده‌ی نزدیک امکان‌پذیر نبود، مارکس و انگلس پیشنهاد تشکیل کنفرانسی در لندن از نمایندگان بین‌الملل در سپتامبر ۱۸۷۱ دادند.

مسئولیت تنظیم قطعنامه‌های این کنفرانس به دوش مارکس و انگلس افتاد. در جلسه‌ی ۱۵ اوت شورای عمومی، مارکس پیشنهاد کرد که موضوع کنفرانس «صرفاً محدود به مسائل سازماندهی و خط‌مشی سیاسی» باشد. در همین گردهم‌آیی، شورا کمیته‌ی فرعی را موظف به نوشتن قطعنامه کرد.^(۲)

در نیمه‌ی دوم ماه اوت، مارکس به دلیل کار بیش از حد مجبور شد مدتی استراحت کند و به مدت ۶ هفته به برایتون رفت اما در آنجا هر روز با انگلس در مورد کار بین‌الملل در تماس بود. او در اوایل سپتامبر به لندن برگشت و تمام انرژی خود را صرف آماده کردن مقدمات کنفرانس کرد. کمیته‌ی فرعی در نهم تا یازدهم سپتامبر در منزل مارکس گردهم‌آیی داشت و به بررسی پیش‌نویس قطعنامه‌ها پرداخت. روزهای ۱۲ و ۱۶ سپتامبر قطعنامه‌ها مورد بحث قرار گرفت و تصویب شد.

نمایندگان کنگره به تدریج وارد لندن شدند. مارکس و انگلس برای آنها جا پیدا کردند. منزل مارکس به روی آنها باز بود. ۳۰ سال بعد انسلمو لورنز^(۱) نماینده‌ی اسپانیا با آنکه گرایش‌های آنارشیستی داشت به یاد می‌آورد که مارکس چگونه از او در منزلش پذیرایی کرده: «مدت کوتاهی بعد جلوی منزل توقف کردیم. دم در منزل مرد سالمندی پیدا شد با چهره‌ای پدرا نه و محترم. با احترام عجولانه‌ای به او نزدیک شدم و خود را به عنوان نماینده‌ی فدراسیون بین‌الملل در اسپانیا معرفی کردم. او مرا بغل کرد، پیشانی‌ام را بوسید و با محبت هرچه تمام‌تر مرا به زبان اسپانیایی به داخل منزل دعوت کرد. او کارل مارکس بود. خانواده قبلاً خوابیده بودند. او با محبت زیاد نوشیدنی خوشمزه‌ای برایم آورد. سپس چای نوشیدیم و مدتی طولانی درباره‌ی آینده‌ی انقلابی، تبلیغ و سازماندهی انقلابی صحبت کردیم. او از نتایج کار خود در اسپانیا راضی بود، سپس صحبت به ادبیات اسپانیایی می‌کشید و نماینده‌ی اسپانیا از اطلاعات وسیع و عمیق او درباره‌ی ادبیات کشورش حیرت‌زده می‌شود. لورنز شب را آنجا ماند. صبح روز بعد مارکس او را به اطاقی که برایش تهیه کرده بودند راهنمایی کرد.^(۳)

کنفرانس لندن

کنفرانس در ۱۷ سپتامبر ۱۸۷۱ در Artizan club افتتاح شد. مارکس در نطق افتتاحیه وظایف اصلی کنفرانس را فرمول‌بندی کرد که اهم آن «تشکیل سازمان جدیدی که از عهده‌ی شرایط جدید برآید» بود. بحث اصلی کنفرانس حول محور سازماندهی سیاسی

1. Anselmo lorenz

طبقه‌ی کارگر می‌گشت.^(۴) طبیعی بود که بر سر قطعنامه‌ی اصلی درباره‌ی «فعالیت سیاسی کارگر» بحث درگیرد.

در پیش‌نویس اول قطعنامه که پیشنهاد ادوارد ویان^(۱)، بلانکیست و از اعضای برجسته‌ی کمون، در ۲۰ سپتامبر بود گفته می‌شد: طبقه‌ی کارگر برای رسیدن به اهداف خود «نیروی خود را به همان اندازه که برای اهداف اقتصادی پیوند می‌دهد برای اهداف سیاسی نیز پیوند دهد». پیش‌نویس با وجود مبهم بودن لحنش، مورد اعتراض شدید طرفداران باکونین قرار گرفت. لورنز پیشنهاد کرد به جای بین‌الملل، مجمعی بین‌المللی از سندیکاها‌ی کارگری جدا از کار سیاسی به وجود آید. پیشنهاد مشابهی را پی‌یر دولاهایه^(۲)، کارگر فرانسوی عضو سابق کمون، عرضه کرد. پیشنهاد دولاهایه این بود که شعبات فدراسیون سندیکایی استقلال داشته باشند. هر دو پیشنهاد آنارشیستی-سندیکالیستی بودند.

مارکس با دفاع از پیش‌نویس ویان توضیح داد که نوع سازماندهی پیشنهادی آنارشیست‌ها همان است که در سندیکاها‌ی کارگری وجود داشته. او با تکیه بر تجربه‌ی کمون، تأکید داشت که طبقه‌ی کارگر باید مبارزه‌ی سیاسی و نهایتاً انقلاب پرولتاریایی را پیش برد. انجام چنین چیزی بدون سازمان سیاسی امکان‌پذیر نیست. سندیکاها به شکل امروزی قادر به پیشبرد این امر نیستند.

مارکس با اشاره به تاکتیک‌ها، اشکال و روش‌های مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌گوید:

باید [به دولت‌ها] بگوییم، می‌دانیم که شما نیروی نظامی در برابر طبقه‌ی کارگر دارید - ما تا جای ممکن به‌طور صلح‌آمیز در برابر شما خواهیم ایستاد اما اگر لازم باشد اسلحه به دست خواهیم گرفت.^(۵)

در نشست ۲۱ سپتامبر، انگلس نیز به دفاع از پیش‌نویس ویان برخاست و گفت: «حزب طبقه‌ی کارگر نباید به‌صورت دنباله‌چرخه بعضی احزاب بورژوازی سازمان یابد بلکه باید حزبی مستقل با اهداف و سیاست‌های خود باشد.» او در ادامه می‌گوید: «ما درصدد الغای طبقات هستیم. وسیله‌ی این کار چیست؟ غلبه‌ی سیاسی پرولتاریا. اگر همه با آن موافقیم چگونه است که از ما می‌خواهند در سیاست دخالت نکنیم؟! همه‌ی مخالفان دخالت سیاسی (طبقه‌ی کارگر) خود را انقلابی می‌خوانند آن هم انقلابی تمام‌عیار. ولی

انقلاب بالاترین عمل سیاست است؛ هرکسی که خواهان انقلاب باشد، وسیله‌ی آن یعنی عمل سیاسی را نیز باید بنخواهد... بدون آن کارگران همیشه توسط امثال فاورها و پیات‌ها در روز بعد از مبارزه فریب خواهند خورد... اما سیاستی که نیاز داریم سیاست نوع طبقه‌ی کارگر است.»^(۶)

کارگران سخت تحت تأثیر بحث‌های مارکس و انگلس قرار گرفتند چرا که پایه در تجربه‌ی عملی آنان داشت. اکثر شرکت کنندگان به قطعنامه‌ی «فعالیت سیاسی طبقه‌ی کارگر» رأی دادند و به مارکس و انگلس مأموریت دادند متن نهایی را تهیه کنند. در متن نهایی قطعنامه می‌خوانیم: «طبقه‌ی کارگر در برابر قدرت جمعی طبقات ثروتمند، به عنوان یک طبقه نمی‌تواند کاری کند مگر با متشکل ساختن خود به صورت یک حزب سیاسی که از تمام احزاب قدیم که توسط طبقات ثروتمند تشکیل شده، متمایز و مخالف آنها باشد.»^(۷)

دیگر قطعنامه‌های کنفرانس مربوط به اعتماد میان کارگران و دهقانان، پیشبرد همبستگی بین‌المللی میان کارگران از جمله اتحاد میان سندیکا‌های کارگری کشورهای مختلف، ممنوعیت گروه‌های توطئه‌گر و فرقه‌گرا در بین‌الملل و غیره بود. بدین ترتیب کنفرانس تصمیم گرفت اساسنامه‌ی بین‌الملل را اصلاح کند - به این معنا که تمام اصلاحیه‌هایی را که تا آن وقت به تصویب رسیده بود در آن ملحوظ دارد و مواردی را که کهنه شده بودند حذف کنند. با کوشش‌های مارکس و انگلس اساسنامه‌ی جدیدی به زبان انگلیسی در پایان سال ۱۸۷۱ و به زبان آلمانی در فوریه‌ی ۱۸۷۲ انتشار یافت. انتشار اساسنامه‌ی جدید به همراه مصوبات کنفرانس اخیر که اعضای بین‌الملل را موظف می‌کرد هریک نسخه‌ای از اساسنامه را در اختیار داشته باشد، به وحدت ایدئولوژیک و انضباط حزبی کمک فراوانی کرد.

یکی از موارد دستور عمل کنفرانس، اختلاف میان بین‌الملل و طرفداران باکونین در سوئیس بود. کمیسیونی مأمور بررسی مسئله شد که مارکس در آن شرکت داشت. مارکس از طریق اعضای بین‌الملل در سوئیس از فعالیت‌های مخرب طرفداران باکونین اطلاع داشت و می‌دانست که فعالیت‌های آنها منحصر به سوئیس نیست بلکه به ایتالیا و اسپانیا کشیده می‌شود.

او با واسطه‌ی انقلابیون روس - از جمله لوباتین - اطلاع یافته بود که باکونین با سرگشتی نچایف در ارتباط است و از ضرباتی که شیوه فعالیت او - تروریسم، تحریک و فریب - می‌تواند به انقلاب وارد کند مطلع بود. اما مارکس و دیگر اعضای بین‌الملل از

وجود سازمانی مخفی از طرفداران باکونین درون بین‌الملل و دامنه‌ی فعالیت‌های مخرب آن اطلاع نداشتند. به این دلایل مارکس کوشش داشت از این اثرات مخرب جلوگیری کند.

مارکس از نتایج کنفرانس راضی بود. اما این نتایج آسان به دست نیامده بود. او در طول کنفرانس ۹۷ بار صحبت کرده بود. در نامه‌ی ۲۳ سپتامبر به همسرش می‌نویسد: «کنفرانس سرانجام امروز دارد تمام می‌شود. کار سختی بود. جلسات صبح و عصر و گردهم‌آیی کمیسیون‌های بین این جلسات، گوش فرادادن به شاهدان، تدوین گزارش‌ها و غیره... اما در این کنفرانس بیش از همه‌ی کنگره‌های قبل کار انجام شد.»^(۸)

در ۲۵ سپتامبر، به مناسبت هفتمین سال تأسیس بین‌الملل گردهم‌آیی در لندن تشکیل شد. اعضای کمون پاریس، نمایندگان بین‌الملل و کمونیست‌های تبعیدی در آن شرکت کردند. مارکس در آنجا سخنرانی طولانی ایراد کرد که در آن هم تجربه‌ی کمون و هم اهمیت قطعنامه‌های تصویب شده در کنفرانس اخیر تشریح شد. تأکید او بر اهمیت کمون بود به عنوان نخستین تلاش طبقه‌ی کارگر برای به دست گرفتن قدرت سیاسی با هدف الغای هرگونه سلطه‌ی طبقاتی: «اما برای دستیابی به چنین کاری دیکتاتوری پرولتاریا ضروری خواهد بود و نخستین شرط آن نیز وجود ارتش پرولتاریایی است. طبقه‌ی کارگر ناچار است حق‌رهایی خود را در میدان نبرد به دست آورد. وظیفه‌ی بین‌الملل سازماندهی و پیوند دادن نیروی کارگری برای مبارزه‌ی آینده است.»^(۹)

مارکس می‌دانست که آنارشیست‌ها و اصلاح‌طلبان در برابر قطعنامه‌های کنفرانس مقاومت خواهند کرد، از این رو توضیح این مصوبات برای اعضا و شعبات بین‌الملل اهمیت داشت. خود او و انگلس نیروی زیادی در راه این کار گذاشتند. حال دختران مارکس نیز به او کمک می‌کردند. لورا و شوهرش لافارگ در گستراندن فکر سوسیالیسم علمی در فرانسه و اسپانیا نقش داشتند. جنی و النور نیز در نامه‌نگاری‌های متعدد به او کمک می‌کردند.

تکیه‌ی اصلی مارکس در این کوشش‌ها بر افراد برجسته‌ی جنبش کارگری در کشورهای مختلف بود: در آلمان لیکنخت و بیل، بکر^(۱) در سوئیس و اعضای شورای عمومی مانند سِرّایه^(۲)، دوپن^(۳) لسفر، لوچز و دیگران. پس از کوشش‌های فراوان قطعنامه‌ها را شعبات بین‌الملل در آلمان، سوئیس، اسپانیا، انگلیس، ایالات متحده پذیرفتند.

نتایج این کنفرانس را «حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان» و به‌ویژه کنگره‌ی بخش ساکسونی آن پذیرفت. به این ترتیب حزب ایزناخ تصمیم گرفت خط مشی کنفرانس لندن را بپذیرد.^(۱۰)

تشدید مبارزه با طرفداران باکونین

در پایان نوامبر ۱۸۷۱ مارکس از طریق روزنامه‌ی طرفداران باکونین (*Le Revolution Soeial*) در مورد کنگره‌ی آنان در شهر کوچک سون ویلی‌یر^(۱) در سوئیس - که در ۱۲ نوامبر برگزار شده بود - آگاه گردید. در این کنگره اعلام شده بود که قطعنامه‌های مصوب در کنفرانس لندن با اصول بین‌المللی مبنی بر استقلال شعبات آن و عدم شرکت در فعالیت‌های سیاسی مغایرت دارد و خواستار انحلال شورای عمومی به‌عنوان نخستین قدم در راه هرگونه «اقتدارگرایی» بود. موقعی که اطلاعیه سون ویلی‌یر به دست مارکس و انگلس رسید پاسخی به آن نوشتند که در آن توضیح داده می‌شد طرفداران باکونین با نفی هرگونه مرکزیت چگونه کارگران را به بی‌راهه خواهند کشاند. فعالیت علیه دیدگاه باکونین به‌ویژه متوجه ایتالیا و اسپانیا بود. از میان افرادی که دیدگاه مارکس را پذیرفته بود بیگنامی^(۲) ناشر روزنامه‌ی *La plebe* و تئودور کونو^(۳) سوسیالیست آلمانی ساکن ایتالیا و بعد بلژیک بود.

مبارزه علیه طرفداران باکونین منجر به تشکیل فدراسیون جدید مادرید در اسپانیا در تابستان ۱۸۷۲ شد. حضور لافارگ و همسرش لورا در اسپانیا به این مسئله کمک فراوان می‌کرد. به همین ترتیب به کمک لافارگ و دوستانش سوسیالیسم علمی در پرتغال نیز در میان کارگران معرفی شد.

در همین راستا، مارکس و انگلس اطلاعیه‌ای زیر عنوان «انشعابات خیالی در بین‌الملل» نوشتند و در ۵ مارس ۱۸۷۲ به شورای عمومی اطلاع دادند که متن آن به فرانسه تمام شده است. در این اطلاعیه ماهیت گرایش‌های فرقه‌گرا و آنارشویستی که در پشت پرده علیه بین‌الملل عمل می‌کردند روشن می‌شد. در این جزوه مارکس و انگلس تاریخ فعالیت‌های باکونین از هنگام فرار از سیبری، کوشش در پیوستن به بین‌الملل، پیوستن او به سازمان‌های سیاسی بورژوازی و کوشش در تسلط بر بین‌الملل و کارهای فرقه‌گرایانه و توطئه‌های او را باز می‌کنند چرا که بسیاری از اعضای بین‌الملل از ماهیت و اهمیت خطر این فعالیت‌ها اطلاع نداشتند. در اطلاعیه توضیح داده می‌شود که هدف

باکونین و طرفدارانش ایجاد فرقه به جای بین‌الملل است و نشان می‌دهد که فرقه‌گرایی سوسیالیستی از ویژگی‌های مراحل اولیه‌ی جنبش کارگری و دوره‌ی نوزادی آن است - که در آن مرحله نقش مثبتی در بالا بردن آگاهی سیاسی طبقه‌ی کارگر داشت. باکونین خیال برگرداندن جنبش کارگری به عقب را داشت.

مارکس و انگلس در این جزوه نشان دادند که برنامه‌ی طرفداران باکونین چیزی نیست جز «مقدار زیادی نظرات پرطمطراق که مدتها از مرگ آنها گذشته و فقط می‌توانند یا بورژوازی ابله را بترسانند یا بهانه به دست بناپارتیست‌ها و سرکوبگران اعضای بین‌الملل دهند».^(۱۱)

اینان با خواست خرد کردن هرگونه دولت، وظیفه‌ی بنیانی طبقه‌ی کارگر یعنی به دست گرفتن قدرت سیاسی را نفی می‌کنند، در حالی که پس از گرفتن قدرت دولتی، آنگاه دولت باید به تدریج رو به زوال رود.

هدف مارکس از نوشتن جزوه حفظ وحدت بین‌الملل و منزوی کردن شیوه‌ی تفکر آنارشیستی باکونین بود. عنوان جزوه، «انشعاب خیالی در بین‌الملل»، جوابی به نشریات بورژوازی بود. اما وقتی جزوه منتشر شد وجود سازمانی مخفی از طرفداران باکونین - که وجود آن را انکار کرده بودند - آشکار شد و به این ترتیب از نظر سازمانی در بین‌الملل نوعی انشعاب به وجود آمده بود که می‌بایست با آن برخورد تشکیلاتی می‌شد.

مبارزه علیه اصلاح‌طلبان

پس از کمون پاریس رهبران لیبرال سندیکایی انگلیسی به مخالفان عمده‌ی سوسیالیسم علمی و بین‌الملل تبدیل شد. ایدئولوژی سندیکایی توسط اصلاح‌طلبانی ابراز می‌شد که به پذیرش قطعنامه‌های کنفرانس لندن تظاهر می‌کردند اما خواهان ائتلاف با لیبرال‌ها و راه یافتن «رهبران کارگری» به پارلمان بودند.

مارکس دریافته بود که در طبقه‌ی کارگر انگلیس گرایش به راست وجود دارد و کوشش داشت از انحراف اصلاح‌طلبان از اصول بین‌الملل جلوگیری کند و پایه‌های حزب مستقل طبقه‌ی کارگر به وجود آید. امید مارکس این بود که اگر به جای شورای عمومی بین‌الملل که مرکز آن تا حال در لندن پیوده است، شورای فدرال مستقل در انگلیس به وجود آید، خواهد توانست بر پایه‌ی مصوبات کنفرانس لندن و در شرایط جدید پس از ۱۸۷۱، هم کارگران عضو سندیکا، هم آنهایی را که جزو سندیکا نیستند متشکل کند.

اما معلوم شد خیلی از اعضای شورای فدرال با بورژوازی رادیکال ارتباط دارند. رهبری شورای فدرال با Jahn Hale فرد برجسته و هوشمندی بود که زمانی از مارکس در شورای عمومی در موارد چندی پشتیبانی کرده بود. اما گرایش‌های فرصت‌طلبانه‌ی او غالب گردید و کوشش کرد رهبران شورای فدرال را در برابر شورای عمومی قرار دهد و برای کسب اکثریت در شورای فدرال انگلیس، اعضای مجامع نیمه‌کارگری - نیمه‌کارگری - نیمه‌رادیکال لندن را به آنجا آورد.

در جلسه‌ی ۱۶ ژانویه‌ی ۱۸۷۲ شورای عمومی، مارکس توانست حذف تمام اعضای سازمان‌های خرده‌بورژوا، به‌ویژه «اتحادیه‌ی جمهوری‌خواهان جهانی» را از شورای فدرال به تصویب رساند. اصلاحیه‌هایی نیز به تصویب رسید که از نفوذ عناصر خرده‌بورژوا جلوگیری می‌کرد.

یکی از موارد پراهمیت که می‌بایست علیه آن مبارزه شود، گرایش فرصت‌طلبانه و بورژوا-ناسیونالیستی سندیکا‌های کارگری انگلیس در مورد ایرلند بود. بحث، به‌دلیل مواضع شوونیستی Hele و چند نفر از اعضای شورای فدرال انگلیس و شورای عمومی، در بهار سال ۱۸۷۱ در شورای عمومی درگرفت. Hele مخالف تشکیل شعبه‌ی مستقل بین‌الملل برای ایرلند بود. به نظر مارکس، این انحراف از روحیه‌ی انترناسیونالیستی کارگری بود و تأکید داشت که یکی از وظایف طبقه‌ی کارگر انگلیس دفاع از جنبش آزادی‌بخش ملی ایرلند است.

مارکس از هر فرصتی برای حمله به ایدئولوژی رفرمیستی استفاده می‌کرد. در سوم مارس ۱۸۷۲، دوپن مسئول بخش خارجی فدراسیون انگلیس از انگلس خواست به او کمک کند بحثی در مورد مسئله‌ی ارضی ترتیب دهد. مارکس در ماه‌های مارس و آوریل در این رابطه مقاله‌ای زیر عنوان «ملی کردن زمین» نوشت و برای دوپن فرستاد تا در گزارش ۸ مه در بخش مربوط به خودش از آن استفاده کند. مقاله در ۱۵ ژوئن در *International Herald* ارگان شورای فدرال انگلیس چاپ شد. در این مقاله نکات نظری پراهمیتی مطرح می‌شود که از جمله می‌خوانیم: «مالکیت بر زمین منبع اولیه‌ی کل ثروت‌هاست و این به مسئله‌ی مهمی تبدیل شده است که آینده‌ی طبقه‌ی کارگر وابسته به حل آن است... حقوق‌دانان، فلاسفه و اقتصاد سیاسی‌دانان سخت کوشیده‌اند این واقعیت را زیرپوشش "حق طبیعی" پنهان کنند. اگر تسخیر (زمین) یک حق طبیعی اقلیتی کوچک است، در آن صورت اکثریت بزرگ مردم باید به‌اندازه‌ی کافی قدرت به دست آورند تا حق طبیعی تسخیر مجدد آنچه را که از دستشان گرفته شده به دست آورند. در

جریان تاریخ برای فاتحان خیلی راحت بود که به حق مالکیت خود که با زور عریان به دست آمده بود از طریق قوانینی که خودشان (به دیگران) تحمیل کردند شخصیت اجتماعی دهند. سر آخر فیلسوف وارد میدان می‌شود و توضیح می‌دهد که این قوانین به معنا و بیانگر رأی جهانشمول بشریت است. اگر مالکیت خصوصی بر زمین به واقع پایه در چنین رأی عمومی و جهانشمول دارد، آشکار است که از لحظه‌ای که اکثریت جامعه از صحنه گذاشتن بر این قوانین دست بردارند (مشروعیت این قوانین) بر باد خواهد رفت.^(۱۲)

مارکس در این مقاله از نظام خرده‌مالکی در فرانسه سخت انتقاد کرده و ریشه‌ی مخالفت دهقانان فرانسوی با کارگران و نیز ریشه‌ی کوتاه‌بینی و عقب‌ماندگی آنان را در این پدیده می‌بیند:

با زنجیر شدن بر تکه‌زمینی که مجبور است تمام انرژی حیاتی خود را صرف آن کند تا درآمد ناچیزی به دست آورد و سپس مجبور باشد بخش بزرگی از محصول خود را به شکل مالیات به دولت و به صورت مخارج قانونی به قبیله‌ی قانون‌دانان و به صورت ربح به رباخواران دهد و از جنبش‌های اجتماعی بیرون از حوزه‌ی کوچک کاری‌اش بی‌خبر بماند و با این همه با دل‌بستگی تعصب‌آمیز هرچه بیشتر به تکه‌زمین خود و مالکیت اسمی خود به این تکه زمین بچسبد، دهقان فرانسوی به مرگ‌آورترین تضاد با کارگر صنعتی کشانده شده است.^(۱۳)

نظر مارکس در این مقاله این است که زمین باید به کل مردم کشور تعلق داشته باشد. این تنها پایه‌ای است که با آن تغییر کاملی در روابط میان کار و سرمایه می‌توان به وجود آورد. این کار البته زمانی ممکن است صورت گیرد که انقلاب عمیق اجتماعی صورت گرفته و طبقه‌ی کارگر به قدرت رسیده باشد.

اختلاف میان طرفداران مارکس و فرصت‌طلبان اتحادیه‌ای در آمریکا نیز شدت گرفت چرا که اینان می‌خواستند با استفاده از نام بین‌الملل سازمان‌هایی با شرکت بورژوازی به وجود آورند و تن به اصلاحات نیم‌بند دهند.

در نامه‌هایی که مارکس و انگلس به سورج^(۱) و بولته^(۲) و دیگر رهبران بین‌الملل در آمریکا نوشتند خطوط کلی فعالیت در آن کشور را روشن کردند: نباید گذاشت بورژوازی رادیکال رهبری جنبش طبقه‌ی کارگر را به دست گیرد. از آنجا که در آمریکا شعبات بین‌الملل بیشتر از کارگران مهاجر (آلمانی، فرانسوی، ایرلندی و چک) تشکیل می‌شد،

به نظر مارکس به حزب مستقل کارگری در آن کشور نیاز بود و کارگران امریکایی عضو سندیکاها می‌بایست به درون آن جذب شوند.

مارکس فعالیت‌های شعبات بین‌الملل در امریکا را از نزدیک دنبال می‌کرد (دفترچه‌ی یادداشت بزرگی از او به جای مانده که در آن، یادداشت‌های فراوانی از روزنامه‌ها، جزوات و دیگر انتشارات امریکا دیده می‌شود). او با جمع‌بندی از شرایط در امریکا، در تاریخ ۵ و ۱۲ مارس ۱۸۷۲ به شورای عمومی اطلاع داد که در شعبه‌ی امریکا انشعاب صورت گرفته است و برای تقویت بخش کارگری شعبه‌ی بین‌الملل در آن کشور پیشنهادهایی داد. به پیشنهاد او شورای عمومی بخش شماره‌ی ۱۲ نیویورک که مرکز اصلی نفوذ بورژوازی بود از بین‌الملل اخراج شد و بخش کارگری شورای فدرال به‌عنوان تنها نماینده‌ی بین‌الملل کارگری شناخته شد. برای جلوگیری از نفوذ «اصلاح‌طلبان دروغین، طبقه‌ی متوسط قلابی و سیاستمداران تاجر مسلک»، شورای عمومی قطعنامه‌ای تصویب کرد که طبق آن دو سوم از اعضا باید کارگران مزدبگیر باشند.^(۱۴)

در بحث‌هایی که در این‌باره صورت گرفت معلوم شد برخی از اعضای شورای عمومی مانند Hole و اِکارِیوس طرفدار وحدت با بورژوازی اصلاح‌طلب‌اند. از اینجا میان مارکس و اِکارِیوس اختلاف افتاد. در این راستا مارکس در سوم ماه مه ۱۸۷۲ در نامه‌ای به اِکارِیوس نوشت: «به نظر می‌رسد که به این تصور هستید... که اگر اشتباه می‌کنید جای آنکه مانند هرکس دیگر حقیقت به شما گفته شود باید از شما ستایش کنیم.»^(۱۵) اِکارِیوس از محتوای مصوبات کنفرانس لندن برداشت درست نکرده بود و به تدریج به صف اصلاح‌طلبان انگلیسی و مخالفان مارکس پیوست.

با شدت‌گیری مبارزه درون بین‌الملل و رشد گرایش‌های فرصت‌طلبانه در میان اعضای انگلیسی بین‌الملل، مارکس کوشش کرد برای تقویت بخش رادیکال بین‌الملل اعضای جدیدی را جلب آن کند. اعضای کمون پاریس کاندیدای مناسبی برای این کار بودند. از میان کموناردها، بلانکیست‌ها از نظر دیدگاه انقلابی به مارکس نزدیک‌تر بودند. تماس شخصی با مارکس در این مدت و مطالعه‌ی سرمایه و فقر فلسفه اثر خود را گذاشته بود. انقلابی قدیمی مجار لئو فرانکل، سوسیالیست فرانسوی شارل لونگه، مبارز لهستانی و ژنرال کمون والری وروبلسکی^(۱) از جمله افرادی بودند که به مارکس نزدیک شدند و او در جلسات محفل آموزش اجتماعی آنان شرکت می‌کرد.

به مناسبت سالگرد و بزرگداشت کمون، در ۱۲ مارس شورای عمومی از مارکس

خواست متن سخنرانی این مجلس را تهیه کند. روز ۱۸ مارس بیش از ۵۰۰۰ نفر نزدیک سالن سن جورج جمع شدند اما این تجمع را دولت ممنوع اعلام کرد. حضار ۱۵۰ نماینده انتخاب کردند که در سالن کوچک‌تر محفل آموزشی مراسم را برقرار کردند که در آن قطعنامه‌هایی به تصویب رسید.

آمادگی برای کنگره‌ی لاهه

در ۲۸ مارس ۱۸۷۲ مارکس به شورای عمومی پیشنهاد کرد که تدارک کنگره‌ی آینده آغاز گردد. فشار به جنبش طبقه‌ی کارگر از سوی هیئت حاکمه و عملیات مخرب باکونین و طرفدارانش وضعیت بغرنجی به وجود آورده بود. برنامه سیاسی بین‌الملل که کنفرانس لندن بر آن صحه گذاشته بود از سوی فرصت‌طلبان اصلاح طلب مورد حمله بود. به قول مارکس، اوضاع بسیار حساس بود.

مقدمات تدارک از ماه ژوئن آغاز شد. مارکس می‌دانست که این کنگره نقش تعیین کننده‌ای در آینده‌ی بین‌الملل خواهد داشت. او در نامه‌ای به سورج می‌نویسد: «در این کنگره سرنوشت مرگ و زندگی بین‌الملل تعیین خواهد شد.»^(۱۶) پیدا کردن جا برای کنگره مشکل بود. مارکس شهر لاهه را پیشنهاد کرد چرا که دولت هلند حمله‌ی مستقیم به جنبش کارگری نکرده بود، باکونین و اصلاح‌طلبان انگلیسی نیز در آنجا نفوذی نداشتند.

دستور کار اصلی کنگره را شورای عمومی معین کرد. در اطلاعیه‌ای که به شعبات مختلف بین‌الملل فرستاده شد می‌خوانیم: «مهم‌ترین مسئله‌ای که در کنگره‌ی لاهه مورد بحث قرار خواهد گرفت و در دستور کار قرار دارد، تجدیدنظر در اساسنامه و نظامنامه‌ی عمومی خواهد بود.»^(۱۷)

برخلاف طرفداران باکونین که خواهان تغییر اساسنامه بودند، مارکس و انگلس خواهان ادغام مصوبه‌های کنفرانس لندن در مورد «فعالیت سیاسی طبقه‌ی کارگر» در اساسنامه بودند. شورای عمومی اساسنامه را بند به بند مورد بحث قرار داد و اصلاحات لازم را در آن به عمل آورد. هدف مارکس تحکیم مواضع کارگری در اساسنامه بود. شورا در ۲۳ ژوئیه تصمیم گرفت که مصوبه‌ی «فعالیت سیاسی طبقه‌ی کارگر» کنفرانس لندن در اساسنامه ادغام گردد. بحث‌های مارکس در این زمینه نشان می‌دهد که این کار در برابر اصلاح‌طلبان و آنارشئیست‌ها صورت می‌گرفت. در یکی از این بحث‌ها او می‌گوید: «ما دو گروه دشمن داریم: یکی مخالفان فعالیت سیاسی طبقه‌ی کارگر که بیش از هر

کسی به این مصوبه حمله کرده‌اند؛ طبقه‌ی کارگر انگلیس و امریکا نیز می‌گذارند طبقات متوسط در راه اهداف سیاسی خود از آنها سوءاستفاده کنند، ما باید به این کارها خاتمه دهیم.»^(۱۸)

یکی دیگر از کارهای آمادگی برای کنگره جمع‌آوری مدارک و اسناد در مورد فعالیت‌های مخفیانه‌ی طرفداران باکونین بود، تا بتوان سازمان آنها را از بین‌الملل اخراج کرد. حین این آمادگی‌ها مارکس و انگلس ارتباطات وسیعی با اعضای بین‌الملل در آلمان، اسپانیا، ایتالیا، سوئیس و ایالات متحده برقرار کردند و ضمن درخواست شرکت در کنگره، اوضاع سیاسی و درونی بین‌الملل را برایشان توضیح دادند.

مارکس برای نمایندگان آلمان اهمیت ویژه‌ای قائل بود چون فکر می‌کرد از سال ۱۸۷۱ به بعد، مرکز جنبش کارگری در اروپای قاره‌ای به آلمان منتقل شده است از این رو خود او و انگلس کوشش فراوانی برای تحکیم «حزب» در آنجا به کار می‌بردند. آلمان تنها کشوری بود که حزب سوسیال دموکرات آن حزب مستقل کارگری بود و به این دلیل شرکت نمایندگان آن برای بین‌الملل اهمیت داشت. با آنکه لیکنخت و بیل در آن موقع در زندان بودند و حزب سوسیال دموکرات در ماه اوت، کنگره‌ی خود را داشت، هیئت نمایندگی مهمی به کنگره اعزام داشتند. مارکس که تمام تلاش‌های خود را در راه حفظ اصول انقلابی بین‌الملل به کار برده بود در این هنگام تصمیم گرفت دیگر خود را برای عضویت در شورای عمومی کاندیدا نکند. دلیل آن، هم وضع مزاجی، هم حجم کار و هم این بود که کار زیاد بین‌الملل کارهای نظری او را به تعویق می‌انداخت. در واقع، به قول دیوید مک‌لنن یکی از دلایلی که مارکس نتوانست کتاب سرمایه را تمام کند و حتی چاپ جلد اول مدتی به تعویق افتاد، درگیری مارکس با کار بین‌الملل و حجم کار زیاد آن بود. مارکس این تصمیم خود را به نزدیک‌ترین رفقایش اطلاع داد.

صبح روز ۲۰ اوت ۱۸۷۲ فردریک سورج که به‌عنوان نماینده‌ی ایالات متحده به لندن آمده بود به دیدن مارکس آمد. این سفر صمیمیت میان او و مارکس را تحکیم بخشید.

کنگره‌ی لاهه

اول سپتامبر ۱۸۷۲، مارکس و همسرش به‌اتفاق انگلس، سورج و نمایندگان انگلیس به لاهه وارد شدند. در این کنگره مارکس شعبه‌ای از بین‌الملل در نیویورک، بخشی در لاپزیک و یکی از شهرهای ایتالیا را نمایندگی می‌کرد. در همان روز اول سپتامبر

کنفرانس مقدماتی برپا شد و او در آنجا موفق به دیدار پل لافارگ و لورا دخترش که از کشور پرتغال آمده بودند و نیز پیکر از سوئیس، کوگلمن و دیتزن گردید. کونو و لونگه، فرانکل و ورویلسکی نیز جزو نمایندگان بودند.

ارتجاع اروپا از برگزاری چنین کنگره‌ای مرکب از ۶۵ نفر نماینده کارگران ۱۵ کشور دچار وحشت شد. خبرنگاران و جاسوسان از همه جا به لاهه سرازیر شدند. مارکس به‌عنوان رهبر برجسته‌ی بین‌الملل، نقش اساسی در این کنگره داشت و به قول یکی از شرکت‌کنندگان انگلیسی، او به‌عنوان نویسنده سرمایه و دیگر آثار برجسته «اسمش سر زبان‌ها بود».^(۱۹)

مارکس در تمام جلسات کنگره شرکت فعال داشت و قبل از جلسات نیز با بسیاری از نمایندگان، به‌ویژه نزدیکان خود، نشست و گفت‌وگو داشت. ابتدا قرار شد به معرفی نامه‌ها رسیدگی شود. در نخستین نشست کنگره در ۲ سپتامبر، مارکس به کمیته‌ی معرفی نامه‌ها انتخاب شد. در جواب طرفداران باکونین که می‌خواستند معرفی‌نامه‌ی لافارگ را نپذیرند، مارکس خواهان اخراج آنها از بین‌الملل شد چرا که به فعالیت‌های مخفیانه علیه بین‌الملل دست زده بودند. در برابر اصلاح‌طلبان انگلیسی نیز که می‌خواستند معرفی‌نامه‌ی بَری^(۱) را نپذیرند، مارکس گفت که نمایندگان «شناخته‌شده»ی کارگران انگلیس خود را به بورژوازی فروخته‌اند.

در بحث‌های اولیه، اکثر نمایندگان به فعالیت‌های «شورای عمومی» صحنه گذاشتند. و معلوم شد که مخالفان در اقلیت هستند. طرفداران باکونین با تمام کوشش‌هایی که کردند بیش از ۱۶ نماینده نتوانستند بسیج کنند. صبح ۵ سپتامبر مارکس گزارش شورای عمومی بین‌الملل به پنجمین کنگره را به آلمانی قرائت کرد. متن، به زبان‌های اصلی دیگر ترجمه شد و مورد تأیید قرار گرفت. در گزارش می‌خوانیم:

تفاوت میان طبقه‌ی کارگر بدون وجود «بین‌الملل» و طبقه‌ی کارگر با وجود «بین‌الملل» زمانی آشکار می‌شود که به گذشته و سال ۱۸۴۸ نگاه کنیم. در آن زمان سال‌ها طول کشید تا طبقه‌ی کارگر متوجه شود که قیام سال ۱۸۴۸ نتیجه‌ی فعالیت بخش پیشگام خودش بوده است. در حالی که «کمون پاریس» را طبقه‌ی کارگر بلافاصله از آن خود اعلام کرد.^(۲۰)

در مورد تغییر اساسنامه بحث شدیدی در گرفت و اکثر نمایندگان، مخالف دیدگاه آنارشیست‌ها در پی الغای شورای عمومی و از میان بردن مرکزیت بین‌الملل بودند –

مارکس از سویی مخالف از میان بردن مرکزیت و اتوریته‌ی شورای عمومی بود، و از سوی دیگر نظرش این بود که برخلاف بعضی از سندیکاها که رهبرانش بدون مشورت با اعضا خود سرانه عمل می‌کنند، شورا باید کارهایش را با رأی اکثریت و مشورت و تأیید آنها پیش برد.

در ۶ سپتامبر کنگره یک سلسله قطعنامه را که شورای مرکزی تهیه کرده بود تصویب کرد. این قطعنامه‌ها در اساسنامه و نظام‌نامه‌ی بین‌الملل اصلاحاتی به وجود می‌آورد. از جمله اخراج برخی از شعبات اگر به تصویب تمام بدنه‌ی بین‌الملل برسد. اکثر نمایندگان گنجاندن قطعنامه‌ی کنفرانس لندن در مورد «فعالیت سیاسی طبقه‌ی کارگر» را در اساسنامه با تغییراتی جزئی به تصویب رساندند. در بخش از این قطعنامه می‌خوانیم:

مشکل ساختن طبقه‌ی کارگر به صورت حزب سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و [در جهت] هدف نهایی آن - الغای طبقات - ... گزیرناپذیر است. بنابراین تسخیر قدرت سیاسی به وظیفه‌ی بزرگ طبقه‌ی کارگر تبدیل شده است. (۲۱)

قطعنامه‌ی جداگانه‌ی شورای عمومی را موظف می‌کرد سازمان بین‌المللی توده‌ای از سندیکاها‌ی کارگری به وجود آورد. در روز پایانی (۷ سپتامبر) کنگره مسئله‌ی فعالیت‌های مخفی «اتحادیه»‌ی طرفداران باکونین را مورد بحث قرار داد. روز ۵ سپتامبر به پیشنهاد مارکس و انگلس کمیسیونی برای رسیدگی به این کار تعیین شده بود. انبوه مدارکی که در زمینه‌ی فعالیت‌های مخرب «اتحادیه» علیه بین‌الملل جمع‌آوری شده بود به کمیسیون عرضه شده بود. بنا به پیشنهاد کمیسیون، کنگره تصمیم گرفت باکونین را از بین‌الملل اخراج کند و مدارک مربوط را نیز برای اطلاع عموم چاپ و منتشر کند.

شب ۶ سپتامبر انگلس به نمایندگی مارکس، به علاوه‌ی سزایه، دوپن و وروپلسکی و شمار دیگری از اعضای شورای عمومی پیشنهاد انتقال مرکزیت بین‌الملل از لندن به نیویورک را دادند. دلیل آنها نه تنها نامساعد بودن فضای اروپا برای فعالیت سیاسی شورای عمومی بلکه وجود این خطر بود که اگر در انگلیس بماند، آنارشیست‌ها و اصلاح‌طلبان به تدریج در آن اکثریت را به دست خواهند آورد. به رغم مخالفت طرفداران باکونین این پیشنهاد به تصویب رسید. این کنگره ضربه‌ی محکمی به نظریه‌های آنارشیستی و اصلاح‌طلب درون بین‌الملل بود.

بعد از کنگره - ملاقات در آمستردام

روز بعد از پایان کنگره، به دعوت شعبه‌ی محلی بین‌الملل در آمستردام، اکثر نمایندگان به همراه مارکس به آن شهر رفتند و نشستی به مناسبت پایان کنگره در سالن کوچکی ترتیب دادند. مارکس در سخنرانی که در آنجا ایراد کرد نکات تاریخی مهمی را بیان کرد. او پس از توضیح نکات اصلی مصوبات کنگره‌ی لاهه گفت: «کنگره ضرورت مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه جامعه‌ی کهن در حال تلاشی بجه در زمینه‌ی سیاسی و چه اجتماعی را اعلام داشت... روزی کارگران ناچار خواهند بود قدرت سیاسی را به دست گیرند تا سازماندهی کار جدیدی را برپا سازند.»

او در عین حال که در برابر دیدگاه‌های اصلاح‌طلبان و آنارشویست‌ها ایستاد، معتقد بود که طبقه‌ی کارگر برای رسیدن به اهدافش باید تا کتیک‌های متنوعی بر حسب شرایط زمان و مکان برگزیند و خود را در چهارچوب تنگی محدود نکند. انقلاب پرولتری می‌تواند از نظر خط‌مشی اشکال مختلفی به خود گیرد - گاه صلح‌آمیز و گاه غیرصلح‌آمیز. مسئله‌ی مهم در نظر گرفتن شرایط ملموس تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشور مربوط است. در این رابطه گفت: «می‌دانیم که نهادها، سنت‌ها و آداب در کشورهای مختلف باید در نظر گرفته شوند و ما وجود کشورهایی چون امریکا، انگلیس - و چنانچه نهادهای کشور شما [هلند] را بهتر می‌شناختم ممکن بود آن را اضافه کنم - را که در آن کارگران می‌توانند از طریق صلح‌آمیز به اهدافشان برسند انکار نمی‌کنیم... اما با در نظر گرفتن شرایط تاریخی، در حال حاضر احتمال فرایند انقلابی صلح‌آمیز بسیار کم است و بنابراین «در اکثر کشورهای اروپای قاره‌ای، زور اهرم انقلاب ماست. تا مدتی ناچار باید به زور متوسل شد تا حاکمیت کارگران بتواند برقرار شود.»^(۲۲)

بعد از آنکه مارکس خود را از شورای عمومی کنار کشید و مرکزیت بین‌الملل قرار شد به نیویورک منتقل شود، برای اینکه سوءتفاهمی پیش نیاید مارکس اعلام کرد «نه، من از بین‌الملل کنار نمی‌کشم و باقی‌مانده‌ی عمرم را همچون کوشش‌های گذشته‌ام تا پیروزی ایده‌های اجتماعی که اطمینان داشته باشید روزی حاکمیت جهانشمول طبقه‌ی کارگر را موجب خواهد شد، وقف آن خواهم کرد.»^(۲۳) مارکس بواسطه سپتامبر به لندن برگشت و کوشش خود را صرف چاپ و انتشار مصوبات کنگره و خنثی کردن مبارزه‌ی تبلیغاتی نشریات بورژوازی علیه بین‌الملل کرد.

سال پایانی بین‌الملل

به محضی که شورای عمومی جدید شروع به کار کرد، مارکس به کمک آن شتافت. به اصرار مارکس سورج به شورا پیوست. برای ادامه‌ی ارتباطات با بخش‌های مختلف بین‌الملل - که بعضی مخفی بودند - مارکس پیشنهاد کرد که برای هر یک از کشورها از میان دبیران ارتباطی سابق مسئولی برای تماس انتخاب شود. طبیعتاً وظایف مارکس و انگلس خیلی فراتر از دبیر ارتباطات می‌رفت و عملاً رابط میان شورای عمومی و بخش‌های مختلف اروپا شدند. در عین حال، آن دو به تمام فعالیت‌های بین‌الملل کمک می‌کردند. سورج در مورد تمام تصمیمات اساسی شورای عمومی با مارکس مشورت می‌کرد.

اما در این میان تضادهای درونی بین‌الملل و کشاکش‌ها داشت شدت می‌گرفت. انتقال شورای مرکزی به نیویورک اعتراض بلانکیست‌های مهاجر را برانگیخت و در پایان سال ۱۸۷۲ جزوه‌ای زیر عنوان «انقلاب و بین‌الملل» انتشار دادند که در آن می‌گفتند آنان که از این تغییرات پشتیبانی کردند «از انقلاب فرار کردند». این موضع‌گیری نشان می‌داد که بلانکیست‌ها متوجه فروکش کردن شرایط انقلابی نبودند و بر این تصور بودند که در شرایط کنونی نیز مانند اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ به همان شکل می‌توان عمل کرد.

اما این طرفداران باکونین بودند که بزرگ‌ترین خطر را برای بین‌الملل ایجاد می‌کردند. در جریان کنگره‌ی لاهه و بلافاصله پس از آن، مارکس مطلع شد که آنها با اصلاح‌طلبان انگلیسی تماس گرفته و جناح مشترکی علیه بخش انقلابی بین‌الملل تشکیل داده‌اند. بعد هم از تشکیل کنگره‌ای از آنارشیست‌ها در روزهای ۱۵ و ۱۶ سپتامبر در سن‌ایمیر^(۱) سوئیس مطلع گردید. در این کنگره آنارشیست‌ها قطعنامه‌های کنگره‌ی لاهه را رد کردند. آنارشیست‌های بلژیک و اسپانیا به اتفاق اصلاح‌طلبان انگلیسی از کنگره‌ی سن‌ایمیر پیروی کردند و در کنگره‌های محلی خود در سپتامبر ۱۸۷۲ و ژانویه‌ی ۱۸۷۳ باز هم به مصوبات کنگره‌ی لاهه حمله کردند. شکاف در بین‌الملل واقعیت پیدا کرده بود.

مارکس و انگلس مدتی بود پی برده بودند که جدایی تشکیلاتی از انشعاب یون «چپ» اجتناب‌ناپذیر است و در شرایط موجود لازم است از سوءاستفاده‌ی آنان از نام بین‌الملل جلوگیری شود. طرفداران باکونین خود را به عنوان بخش رادیکال بین‌الملل جا زده و می‌خواستند مارکس را از جنبش کارگری منزوی کنند. ادامه‌ی کار با عناصر فرقه‌گرا

1. Sainc-Imier ؟؟

نه تنها بین‌الملل بلکه دست‌آوردهای آن را نیز از میان می‌برد.

مارکس و انگلس به این نتیجه رسیدند که نکته‌ی تصویب شده در نظام‌نامه‌ی بین‌الملل مبنی به اینکه تکلیف اخراج «اتحاد» تا کنگره‌ی بعد به تعویق افتد دیگر کارایی ندارد چرا که آنارشیست‌ها تمام مصوبات کنگره‌ی لاهه را زیر پا گذاشته‌اند و از این رو عملاً بیرون از بین‌الملل فعالیت می‌کنند.

انگلس در نامه‌ی ۴ ژانویه‌ی ۱۸۷۳ خود به سورج این نظر خود را بیان داشت. مارکس این نظر انگلس را در نامه‌ی ۱۲ فوریه‌ی خود به بولته عضو شورای عمومی تأکید کرد. در نامه‌ی مارکس می‌خوانیم: «هرکس یا هر گروهی حق دارد از بین‌الملل کنار بکشد و وقتی چنین می‌شود، شورای عمومی فقط موظف است این جدایی را رسماً ثبت کند. وظیفه‌ی شورای عمومی معلق کردن این افراد یا گروه‌ها نیست. زمانی تعلیق جا دارد که گروهی (با بخش و یا فدراسیونی) صلاحیت شورای عمومی را به رسمیت نشناسد یا اساسنامه و نظام‌نامه‌ی را زیر پا گذارد. اما در اساسنامه هیچ ماده‌ای مربوط به گروه‌هایی که کل سازمان را رد می‌کنند وجود ندارد - آن‌هم به این دلیل ساده که طبق اساسنامه بدیهی است که چنین گروه‌هایی دیگر به بین‌الملل تعلق ندارند.»^(۲۴)

بر پایه‌ی این نامه و توضیحات اساسنامه‌ای دقیق بود که شورای عمومی نیویورک در ۳۰ ماه مه ۱۸۷۳ تصویب کرد که همه‌ی فدراسیون‌های محلی و ملی، بخش‌ها و افرادی که در کنگره‌های انشعابی شرکت می‌کنند و مصوبات کنگره‌ی عمومی لاهه را رد می‌کنند «خود را بیرون از محدوده‌ی مجمع بین‌الملل کارگران قرار داده و دیگر عضو این مجمع به شمار نمی‌روند». این مصوبه عملاً به معنای اخراج باکونین و طرفدارانش از بین‌الملل بود. طبق مصوبات کنگره‌ی لاهه قرار بود مدارک موجود در مورد فعالیت‌های مخفی طرفداران باکونین انتشار یابد. از آنجا که کمیسیون مسئول این کار، اقدام نکرده بود، مارکس و انگلس این وظیفه را به عهده گرفتند. از آنجا که بخشی از اعتبار باکونین بر پایه‌ی دوستی و هم‌فکری او با متفکر بزرگ روس چرنیشفسکی و مبارزه‌ی او علیه تزار روس قرار داشت، مارکس تصمیم گرفت زندگی‌نامه‌ی چرنیشفسکی را که دیدگاه ماتریالیستی و سوسیالیستی او بسیار برتر از باکونین بود به رشته‌ی تحریر درآورد. اما در اثر وضع مزاجی، مارکس موفق به این کار نشد. به همین دلیل در جزوه‌ای که علیه «اتحاد» نوشته شد مارکس نقش چندانی نداشت و بیشتر کار آن را انگلس و لافارگ انجام دادند. این جزوه زیر عنوان «اتحاد سوسیال دموکراسی و مجمع بین‌المللی کارگران» در ماه اوت ۱۸۷۳ انتشار یافت. تحلیل برنامه‌ی «اتحاد سوسیال دموکراسی» نشان می‌دهد که با

اصول انقلابی بین‌الملل مخالف است. جزوه، دیدگاه برابرطلبی خرده‌بورژوازی، دعوت به تخریب و شورش خود به خودی و شعارهای مافوق انقلابی، نفرت نسبت به مخالفان خود و تکیه بر عناصر رانده شده از اجتماع را - که از نظر آنها بهترین انقلابیون هستند - افشا می‌کند.

در این شرایط بسیار مشکل که فشار ارتجاع بیداد می‌کرد و در بین‌الملل شکاف افتاده بود، مارکس و انگلس در صدد فراهم کردن مقدمات کنگره‌ی آینده بودند که طبق تصمیم کنگره‌ی لاهه قرار شد در سپتامبر ۱۸۷۳ در سوئیس برگزار شود اما در نیمه‌ی ماه اوت آشکار بود که کنگره دیگر ممکن نیست متشکل از نمایندگان واقعی باشد. فشار دولت‌های ارتجاعی از یک سو و فروکش کردن جنبش کارگری در بسیاری از کشورها از سوی دیگر شرایط بسیار نامساعدی برای تشکیل کنگره‌ی بعدی به وجود آورده بود.

مارکس و انگلس شرکت خود در کنگره‌ی آینده را مورد بحث قرار دادند و تصمیم گرفتند شرکت نکنند. کنگره‌ی ششم در ۸ سپتامبر ۱۸۷۳ در سوئیس افتتاح شد اما همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد شرکت‌کنندگان در آن عمدتاً نمایندگان سوئیس بودند. از دیگر کشورها فقط دو نماینده حضور داشت. بکر مجبور شد مبارزه‌ی شدیدی علیه نمایندگان متمایل به سازش با آنارشیست‌ها و آنهایی بکند که خواهان انتقال شورای عمومی به ژنو بودند. این کار امکان تسلط طرفداران باکونین بر بین‌الملل را بسیار زیاد می‌کرد. سرانجام بکر توانست بر این گرایش‌ها پیروز شده و مصوبات کنگره‌ی لاهه را به تأیید نمایندگان برساند.

انحلال بین‌الملل

هنگام آماده کردن مقدمات کنگره‌ی ژنو، مارکس به این نتیجه رسید که بین‌الملل وظیفه‌ی تاریخی خود را انجام داده است و حوادث پس از ۱۸۷۱ تغییر شکل در سازماندهی جنبش طبقه‌ی کارگر را می‌طلبد. اکنون وظیفه‌ی اساسی، متحد کردن نیروهای پرولتری در چهارچوب هر کشور و تشکیل احزاب سوسیالیستی در سطح ملی بر پایه‌ی برنامه‌ی بین‌الملل بود. شکل قدیمی آن، یعنی مجمع بین‌المللی که فعالیتش به عنوان سازمان توده‌ای در اثر سرکوب پلیس در بسیاری کشورها عملاً غیرممکن شده است، دیگر با شکل تغییر یافته‌ی جنبش کارگری خوانایی ندارد. در ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۳ مارکس به سورج می‌نویسد: «شرایط اروپا را چنان می‌بینم که کاملاً مفید خواهد بود اگر بگذاریم سازمان رسمی بین‌الملل فعلاً فروکش کند.» (۲۵)

مارکس هیچ‌گاه در مورد اشکال سازمانی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر تعصب نشان نمی‌داد و بر این باور بود که در دوره‌های مختلف نیاز به تغییر، لاجرم، از تحول در خود جنبش کارگری سرچشمه می‌گیرد. او تأکید داشت که پایان‌گیری فعالیت بین‌الملل به هیچ رو به معنای سست شدن پیوند دوستی میان کارگران پیشرو کشورهای مختلف نیست. این دوستی بر جای خود می‌ماند، تنها اشکال واحدت است که تغییر می‌کند. سه سال بعد - آوریل - مه ۱۸۷۵ - هنگام نوشتن نقد برنامه‌ی گوتا مارکس این دیدگاه خود را به روشنی هرچه تمام‌تر در این سند تاریخی بیان می‌کند.

این مسئله کاملاً بدیهی است که طبقه‌ی کارگر اگر بخواهد اصلاً قادر به مبارزه باشد باید خود را در سطح ملی به عنوان یک طبقه سازمان دهد چرا که کشور خودش صحنه‌ی بلافصل مبارزه است. در این جد، مبارزه‌ی طبقاتی اش ملی است اما نه در ماهیت و محتوا بلکه - همان طور که در مانیفست کمونیستی آمده است - در شکل. (۲۶)

او سپس توضیح می‌دهد چرا امروزه روز دولت ملی، خود، در چهارچوب یک اقتصاد جهانی عمل می‌کند و بنابراین از نظر محتوا و ماهیت بخشی از نظام سرمایه‌ی جهانی است و در این راستا آلمان و سیاست اقتصادی بیسمارک را مثال می‌زند که کاملاً شکل جهانی دارد. او سپس نکته‌ی پراهمیت دیگری در مورد «بین‌الملل» و انحلال آن می‌نویسد:

فعالیت بین‌المللی طبقه‌ی کارگر به هیچ رو به وجود «مجمع بین‌المللی کارگران» بستگی ندارد. بین‌الملل فقط نخستین کوشش در جهت ایجاد ارگانی مرکزی برای چنین فعالیتی بود، کوششی که به خاطر تکانی که به این فعالیت‌ها داد موفقیتی ماندگار بود اما پس از سقوط کمون پاریس دیگر به شکل اولیه تاریخی اش عملی نبود. (۲۷)

به سال ۱۸۷۳ که می‌رسیم «بین‌الملل» عملاً صحنه‌ی سیاسی را رها کرده و فعالیت سازمان‌های آن همه‌جا متوقف شده بود. اما تصمیم به انحلال نهایی آن در کنگره‌ای گرفته شد که در فیلادلفیا در ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۶ برگزار گردید.

مارکس ۹ سال تمام از عمر خود را به قیمت نرسیدن به کارهای علمی اش صرف رهبری نخستین سازمان بین‌المللی کارگری کرد و هر آنچه در توان داشت در این راه گذاشت. نتیجه‌ی کارش عظیم بود. در این سال‌ها ده‌ها هزار کارگر در اروپا و امریکا زیر پرچم جنبش بین‌المللی کارگری آمدند و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با ایده‌ی

سوسیالیسم علمی آشنا شدند. برای نخستین بار جنبش کارگری به عنوان عامل نیرومندی در صحنه‌ی بین‌المللی ظاهر شد. سوسیالیسم نوع خرده‌بورژوازی عقب رانده شد و سوسیالیسم علمی جای آن نشست و سرانجام حزب پرولتاریایی بر پایه‌ی دیدگاه مارکس در آلمان تشکیل شد. جمع‌بندی کمون پاریس دست‌آورد بزرگی برای جنبش طبقه‌ی کارگر در مرحله‌ی بعدی فعالیت و مبارزاتش بود که در تاریخ مبارزات کارگران برای رهایی خویش به یادگار مانده است.

فصل دوازدهم

کتاب سرمایه

مقدمه

دیدگاه مارکس را در طول ۱۵۰ سال اخیر بارها و بارها نظریه پردازان نظام سرمایه «به خاک سپرده‌اند»، اما جالب اینجاست که با گذشت زمان، دیدگاه خود این «گورکنان» به توسط تحولات ملموس و واقعی جامعه، در عمل و نه در حرف، مدفون گردیده و گردانندگان نظام ناچار شده‌اند در کتابخانه‌ها به دنبال آثار مارکس بگردند. در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۵۸ (گروندریسه) همان گونه که قبلاً دیدیم در فصل ناتمامی که مارکس قبل از آن آورده که آغاز به نوشتن متن اصلی کند، زیر عنوان «باستیا و کاری» می‌خوانیم:

تاریخ اقتصاد سیاسی نوین با ریکاردو و سیسموندی، دو قطب مخالفی که یکی انگلیسی‌زبان و دیگری فرانسوی‌زبان است، پایان می‌گیرد؛ درست همان گونه که در پایان سده‌ی هفدهم با پتی (انگلیسی) و بواگیلبر [فرانسوی] آغاز شده بود.^(۱)

در ادامه می‌خوانیم:

نوشته‌های بعدی در اقتصاد سیاسی سررشته‌ی کار را گم کرده‌اند، بدین معنا که یا مانند کارهای جان استوارت میل به سرهم‌بندی‌های التقاطی و تلفیقی کشیده شدند یا به تحلیل عمیق‌تری یکی از شاخه‌ها... پرداختند.

اگر این ارزیابی مارکس ۱۵۰ سال پیش صورت گرفته، آیا پس از انتشار کتاب سرمایه نظریه پردازان یا اقتصاددانان ریز و درشت بورژوازی توانسته‌اند خلاف این ارزیابی را ثابت کنند؟ از معاصران مارکس گرفته - چون ناسائو سینیور و «نظریه‌ی امساک» او - تا نظریه پردازان «نظریه‌ی استفاده نهایی» (مارژینالیست‌ها)؛ از ادوارد برنشتین گرفته تا

بوهم باورک^(۱) و مکتب وین (لودویک فن مایز، فریدریش فن هایک) و دنباله‌های آن یعنی میلتون فریدمن (بنیان‌گذار «مکتب شیکاگو»); از جان مینارد کینز گرفته تا اکونومیتریسست‌ها؟

به قول ارنست مندل تکامل اقتصاد سیاسی بورژوایی - یعنی اقتصاد سیاسی «رسمی» و «آکادمیک» - را در سه مرحله می‌توان جمع‌بندی کرد که هر یک با مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصاد سرمایه‌داری هم‌زمان است:

۱- مرحله‌ای که بورژوازی به طبقه‌ی حاکم تبدیل می‌شود اما هنوز با بقایای نظام پیشین - و بورژوازی تجاری - درگیری دارد و در نتیجه دیدگاهش پیشرو است و واقعیت اقتصادی را به‌دقت درمی‌یابد و منعکس می‌کند. در این مرحله نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار فرمول‌بندی شد - دوره‌ای که از ویلیام پتی آغاز می‌شود، آدام اسمیت آن را تکمیل می‌کند و دیوید ریکاردو آن را به اوج می‌رساند.

۲- مرحله‌ی بعدی زمانی است که مبارزه‌ی بورژوازی یا طبقه‌ی کارگر اوج می‌گیرد. این موقعی است که تضادهای سرشتی نظام سرمایه که در نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار توضیح داده شده بود کاملاً آشکار می‌گردد. در این هنگام از یک‌سو شاهد ظهور دیدگاه مارکس و از سوی دیگر مکاتب مختلف مابعد ریکاردویی هستیم.

۳- و سرانجام، مرحله سوم که بورژوازی مواضع خود را کاملاً مستحکم کرده و کاری ندارد جز مبارزه علیه پرولتاریا، و این دوره‌ی افول اقتصاد سیاسی بورژوایی است. در این مرحله دیگر نمی‌توان صحبت از اقتصاد سیاسی علمی کرد بلکه هدف نوشته‌ها صرفاً توجیه نظام است.

در این مرحله نظریه‌ی ارزش بر پایه‌ی کار ابتدا جای خود را به یک نظریه‌ی التقاطی، سپس به نظریه‌ی «مطلوبیت نهایی»، یا معجونی از این دو می‌دهد. اما بعد از بحران اقتصادی ۱۹۲۹-۳۳ می‌توان از مرحله‌ی چهارم «تکامل» اقتصاد سیاسی نام برد: مرحله‌ی نظریه‌ی پراگماتیستی ناب. هنگامی که نظام سخت مورد مخاطره قرار می‌گیرد، نظریه دیگر دلواپس جنبه‌های آکادمیک آن نیست بلکه صرفاً به تکنیکی عملی برای نجات سرمایه تبدیل می‌شود. انقلاب کینزی و تکنیک‌های مختلف اکونومتری در این مرحله صورت می‌گیرد.^(۲)

* * *

اگر تعریف اقتصاد سیاسی را «مطالعه‌ی روابط اجتماعی میان افراد برخاسته از تولید

و توزیع کالاها و خدمات موردنیاز و خواست مردم» بدانیم، آشکار می‌شود که مطالعه‌ی اقتصاد، مطالعه‌ی روابط اجتماعی تولید و توزیع نیز هست.^(۳)

به قول سوئیزی، اگر در آزمایشگاه بیولوژی از میکروسکپ و در آزمایشگاه شیمی از لوله‌ی آزمایش و معرف‌های شیمیایی استفاده می‌شود، مارکس در اقتصاد سیاسی از روش تجربیدی - استنتاجی^(۱) و نزدیک شدن گام به گام به واقعیت^(۲) استفاده می‌کند.

استفاده از تجرید^(۳) برای کشف قوانین علمی تنها در علوم انسانی معمول نیست بلکه در علوم پایه نیز کاربرد دارد، به این معنا که برای توضیح قوانین حرکت ماده باید ویژگی‌های تک تک رویدادها، حرکات، فعالیت‌ها، کنش‌ها و واکنش‌ها را کنار گذاشت و عام‌ترین ویژگی‌های ناب مشترک میان آنها را پیدا کرد.

اما حتی همین روش نیز به تنهایی نمی‌تواند به نتیجه‌ی مطلوب برسد، چرا که پژوهشگر باید بداند دنبال چه می‌گردد؟ اقتصاددانان بنام هر یک در تحقیقات اقتصادی خود هدفی داشته‌اند:

- آدام اسمیت دنبال «ماهیت و عامل ثروت ملل» می‌گشت؛

- ریکاردو درصدد کشف «قوانین تنظیم نحوه‌ی توزیع محصولات کره‌ی زمین» بود؛

- آلفرد مارشال (استاد جان مینارد کینز) به دنبال «فعالیت‌های انسان در کسب و کار معمولی زندگی» بود؛

- داوینپورت در جست‌وجوی «قیمت، علل و پیامدهای آن» بود؛ و

- رابینز در فکر پی بردن به اسرار «رفتار انسان به‌عنوان رابطه میان نیازها و تعیین بدیلی جهت مصرف امکانات و وسایل کمیاب» بود.

- در مقایسه با تمام این اقتصاددانان، هدف مارکس «پرده برداشتن از قوانین حرکت جامعه‌ی مدرن» یعنی کشف گردش کار جامعه‌ی بورژوازی (سرمایه‌داری) بود.

یا به قول ارنست مندل:

هدف بنیانی مارکس در نوشتن کتاب سرمایه آشکار کردن قوانین حاکم بر منشأ، صعود، تکامل، افول و از میان رفتن شکل معینی از سازماندهی اقتصادی یعنی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بود.^۴

* * *

جلد اول کتاب سرمایه در سطح نظری و تجربیدی باقی می‌ماند. جلد دوم و سوم، این مسائل نظری را با دقت بیشتر و قابل لمس‌تری باز می‌کنند. آنچه در جلد اول جا گذاشته شده بود در جلد ۲ و ۳ پیگیری می‌شود. جلد اول را خود مارکس آماده چاپ کرد. جلد ۲ و ۳ را انگلس؛ و او اذعان دارد که به طور کامل نوشته‌های مارکس را منعکس نمی‌کند. این واقعیت از آنجا آشکار می‌شود که انگلس، به‌قرار معلوم، به دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۵۸ مارکس دسترسی پیدا نکرده بود.

در جلد اول، مارکس تحلیل خود را از کالا یعنی فراورده‌ای که برای تبادل و نه مصرف تولید شده، آغاز می‌کند، چرا که راز سر به مهر نظام سرمایه در کالا نهفته است. تحلیل کالا به نظریه‌ی ارزش که بنیادی‌ترین قانون حاکم بر گردش کار این نظام است رهنمون می‌شود. و دنبال کردن این قانون، مارکس را به کشف بزرگش یعنی پی بردن به ارزش اضافی موفق می‌کند و با این کشف به ریشه‌ی استثمار سرمایه‌داری، انباشت سرمایه، بحران‌های سرمایه‌داری و، سرانجام، تاریخی بودن و گذرا بودن نظام سرمایه پی می‌برد و ثابت می‌کند که برخلاف ادعای نظریه‌پردازان نظام سرمایه، این نظام نه ازلی و ابدی بلکه مرحله‌ای گذرا از تاریخ تکامل جوامع بشری است.

چکیده‌ی مقدمه‌ی ارنست مندل بر جلد اول «سرمایه»، ترجمه‌ی انگلیسی بن فاکس

مارکس در صدد تدوین «قوانین عام اقتصادی» نبود بلکه می‌خواست نظام تاریخی معین و گذرایی به‌نام نظام سرمایه‌داری را تحلیل کند. اما کتاب سرمایه فقط منحصر به تحلیل نظام سرمایه‌داری نیست. به همین دلیل جلد اول سرمایه با «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری»، سرمایه، کار مزدی یا حتی رابطه‌ی کار مزدی و سرمایه آغاز نمی‌شود، چرا که قبل از تحلیل مقولات پایه‌ای چون ارزش، ارزش مبادله و ارزش اضافی تحلیل مقولات نام‌برده ممکن نخواهد بود. اما درک همین مقولات اخیر نیز وابسته به تحلیل کالا و کار تولیدکننده‌ی کالا است. برای تحلیل کالا نیز باید از کالا تولیدی ساده آغاز کرد؛ نطفه‌های اولیه‌ی قانون ارزش را نیز می‌توان در جوامع پیش سرمایه‌داری پیدا کرد، در مرحله‌ای که کالا-تولیدی گسترده وجود دارد. این قوانین تا حدی در مورد جوامع «مابعد سرمایه‌داری» نیز صدق می‌کند. (جلد اول سرمایه - ترجمه‌ی Ben Fawkes صفحات ۱۳-۱۷)

روش کتاب سرمایه کاربرد دیالکتیک است: درک پدیده‌ها فقط به ظاهر آنها نیست. آنچه به‌توسط حواس پنج‌گانه به مغز می‌رسد باید «تحلیل» شود یعنی با تجربیات گذشته محک خورد و ارتباطات متقابل و روابط درونی آنها در نظر گرفته شود تا بتوان به درک

واقعیت آنها پی برد و از «ظاهر»^(۱) به «باطن»^(۲) پی برد. به قول مارکس اگر ظاهر و باطن یا عرض و جوهر اشیا و پدیده‌ها یکی بود نیازی به علم نبود.

جلد اول سرمایه با مقوله‌ی کالا آغاز می‌شود، یعنی از پدیده‌ای ملموس - و نه ارزش که مقوله‌ای مجرد است. کالا، سلول یا عنصر اولیه‌ای است که در بنیان نظام سرمایه‌داری قرار دارد. در واقع، مارکس بحث خود را از پدیده یا شیء مادی ملموس - کالا - آغاز می‌کند و به طرف نظریه و تجرید حرکت می‌کند. روش دیالکتیکی مارکس را کسانی چون بوهلم - باورک، ادوارد برنشتین و کارل پوپر مورد انتقاد قرار داده‌اند، در حالی که دید پوزیتیویستی این نظریه‌پردازان نشانه‌ی کوتاه‌بینی آنهاست. به قول واسیلی لئونتی‌یف:

پیشرفت‌های تکنیکی هرچه هم به تکامل نظریه‌ی اقتصادی کمک کرده باشند، همه تحت الشعاع تحلیل درخشان مارکس از گرایش‌های درازمدت نظام قرار می‌گیرند. فهرست پیش‌بینی‌های درست مارکس عظیم است: تراکم فزاینده‌ی ثروت، حذف هرچه بیشتر کسب‌وکارهای کوچک و متوسط، محدودیت و کاهش هرچه بیشتر رقابت؛ پیشرفت بلاانقطاع تکنولوژی همراه با افزایش هرچه بیشتر اهمیت سرمایه‌ی ثابت (کارخانجات) و، سرانجام، تکرار چرخه‌های اقتصادی با شدت پیشین یا بیشتر. این سلسله پیش‌بینی‌ها و تشخیص‌ها که به واقعیت پیوسته‌اند بی‌نظیر است. نظریه‌ی اقتصادی مدرن با تمام ظریف‌کاری‌هایش چیز چندانی ندارد که در برابر آنها عرضه کند. (همان جا - صفحه‌ی ۲۳)

ارنست مندل سپس، خود، سلسله پیش‌بینی‌های عظیم مارکس را برمی‌شمرد: قوانین انباشت سرمایه، پیشرفت فزاینده‌ی تکنولوژیک، افزایش شدید بارآوری کار و شدت‌گیری استثمار کارگر. رشد تمرکز و تراکم سرمایه؛ دگرگونی اکثریت عظیم توده‌های مردم از نظر اقتصادی فعال به فروشندگان نیروی کار (پرولتریزه شدن)؛ گرایش نزولی نرخ سود؛ افزایش نرخ ارزش اضافی؛ رکود و بحران‌های دوره‌ای؛ مبارزه‌ی اجتناب‌ناپذیر میان کار و سرمایه؛ و کوشش فزاینده برای براندازی سرمایه‌داری. پیش‌بینی‌هایی که همه با گذشت زمان محک صحت خورده‌اند.

نظریه‌پردازان بورژوا با تحریف دیدگاه مارکس می‌خواهند به دست‌آوردهای او خط بطلان کشند. نمونه‌ی بارز آن پال ساموئلسون بزننده جایزه نوبل اقتصاد است که کتاب

اقتصاد او شاید بیش از هر کتاب اقتصادی در امریکا - و جهان - به فروش رفته است. او قوانین حرکت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را - از زبان مارکس!! - به دو چیز محدود می‌کند:

۱- «به فقر نشستن هر چه بیشتر طبقه‌ی کارگر»

۲- «انحصار هرچه بیشتر در سرمایه‌داری»

و به این نتیجه می‌رسد که اولی اصلاً رخ نداد، و در مورد دوم نیز مارکس به قرار معلوم به مدت ۳۰ سال حرفش درست بود، اما در این مورد نیز در هفتاد سال بعد حرفش درست از آب درنیامد! و بالأخره باز هم از زبان مارکس می‌گویید که سیکل‌های اقتصادی هر دفعه بدتر و شدیدتر خواهند بود و این هم درست از آب درنیامد. (همان جا صفحات ۲۳-۲۴)

نقد کارل پوپر از مارکس قدری ظریف‌تر است. او به‌طور کلی صرف امکان یا ماهیت علمی چنین «قوانینی» را انکار می‌کند و آنها را یک سلسله پیش‌بینی‌های بی‌قید و شرط تاریخی می‌خواند که کاملاً از «پیش‌بینی‌های علمی» متمایزند. از نظر کارل پوپر «پیش‌بینی‌های معمولی تاریخی مشروط‌اند». از نظر کارل پوپر نظرات مارکس را برخلاف نظریه‌های علمی، نمی‌توان به محک علم آزمود (جامعه‌باز و دشمنان آن).

دلیل این قضاوت کارل پوپر درک نادرست او از مفهوم واقعی دیالکتیک ماتریالیستی است؛ شیوه‌ی تحلیلی که به محک زدن دائم به نظریه از طریق تجربه و عمل (پراکسیس) برای درک عمیق‌تر از یک پدیده باور دارد. به قول ارنست مندل، اگر کارل پوپر بخواهد نادرستی دیدگاه مارکس را «ثابت» کند باید به ما نشان دهد که: هرچه صنعت سرمایه‌داری پیش‌تر می‌رود، کارخانجات کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌شوند؛ کمتر به تکنولوژی نیاز دارند؛ بخش هرچه بزرگ‌تری از سرمایه را کارگران فراهم می‌کنند؛ کارگران هرچه بیشتر صاحبان صنایع می‌شوند؛ بخش کمتری از مزد کارگران صرف نیازهای معیشتی و مصرفی آنها می‌شود (و بخش هرچه بزرگ‌تری از درآمد آنها صرف خرید وسایل تولید می‌شود)؛ از سوی دیگر در عرض چندین دهه هیچ چرخه‌ی اقتصادی و بحرانی رخ ننموده و هیچ تضادی میان کار و سرمایه وجود ندارد چرا که کارگران، خود به کنترل‌کنندگان شرایط تولید تبدیل شده‌اند.

نوشتن کتاب سرمایه نتیجه‌ی تصمیم یک‌باره و خودبه‌خودی یا علاقه‌ی ناگهانی مارکس به مسائل اقتصادی نبود. از نظر تئوری اقتصادی می‌توان گفت اولین معلم او

هگل بود. همان طور که قبلاً اشاره کردیم، نوشته‌های اصلی هگل (پدیده‌شناسی روح و علم منطق) به نظر لوکاخ در واقع تئوری کار اند. اما مارکس بعداً در برخورد به مسائل عملی جامعه (تجربه‌اش در روزنامه راینیش تسایونگ و دفاع او از موکاران موزل، قیام کارگران سیلزی، اعتصابات کارگری انگلیس و مبارزات طبقاتی در فرانسه) به اقتصاد سیاسی رو آورد. اما تحقیقات و نوشته‌های اقتصادی اولیه‌ی او - دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴، فقر فلسفه، کار مزدی و سرمایه و مانیفست - توسط حوادث سیاسی و حادث آن روز و تبعید و دربه‌دری قطع شد. (رویدادهایی که در جلد اول و دوم این کتاب به آنها پرداخته شد).

تازه پس از استقرار در لندن و آغاز مطالعه‌ی پیگیر در کتابخانه‌ی موزه بریتانیا نیز، به دلیل شرایط سخت سیاسی و معیشتی، به مدت ۱۰ سال نتوانست دیدگاه اقتصادی خود را به‌طور کامل عرضه کند. نتیجه‌ی مطالعه‌ی نظام‌مند واقعیات اقتصادی و تفکر او درباره‌ی نظام سرمایه‌داری که از ۱۸۱۷ آغاز شد، آثار زیر را به وجود آورد:

۱- نخستین پیش‌نویس سرمایه که چندین دهه پس از مرگ مارکس زیر عنوان گروندریسه یا «مبانی نقد اقتصاد سیاسی» به چاپ رسید.
۲- گامی در نقد اقتصاد سیاسی - ۱۸۵۹.

۳- دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱ مرکب از ۲۳ دفتر بزرگ که کائوتسکی بخشی از آنها را زیر عنوان تئوری‌های ارزش اضافی یا جلد چهارم سرمایه به چاپ رساند. این کتاب اما تنها شامل دفترهای ۶ تا ۱۵ است. دفترهای ۱ تا ۵ شامل مطالبی است که عموماً در جلد اول سرمایه آمده است؛ دفترهای ۱۶ تا ۱۸ شامل مطالبی است که بیشتر در جلد سوم آمده‌اند، دفترهای ۱۹ تا ۲۳ باز هم شامل مطالبی است که مربوط به جلد اول سرمایه است. در این بخش، تاریخ تکنولوژی و استفاده از ماشین‌ها به تفصیل شرح داده می‌شود.
۴- دست‌نوشته‌های ۱۸۶۴-۶۵ که بیشتر به جلد سوم مربوط می‌شوند.

۵- چهار دست‌نوشته که میان ۱۸۶۵ و ۱۸۷۰ نوشته شده‌اند که انگلس متن جلد دوم سرمایه را از آن بیرون کشیده.

۶- آخرین روایت جلد اول سرمایه که در سال‌های ۱۸۶۶-۶۷ نوشته شد. بنابراین از ۶ بخش نام‌برده تنها آخرین آن یعنی جلد اول سرمایه است که نه تنها زیر نظر خود مارکس تمام و ویراستاری شد بلکه روایت تصحیح شده‌ی آلمانی و فرانسوی آن نیز زیر نظر خودش به چاپ رسید. (همان جا - صفحه ۲۶)

طرح اولیه‌ی کتاب سرمایه نخست در ۱۸۵۷ از سوی مارکس مطرح شد و تاریخ طرح

نهایی آن به ۶۶-۱۸۶۵ برمی‌گردد. فاصله‌ی میان این دو تاریخ، ۹ سال مطالعه‌ی سخت در موزه‌ی بریتانیا آن هم در شرایط بسیار دشوار را در بر می‌گیرد - از دست دادن سه فرزند در اثر فقر، بیماری کبد و پوست خودش، مبارزه با دشمنانی چون آقای وگت و کار سیاسی شدید و شبانه‌روزی برای «بین‌الملل اول».

مارکس از همان ابتدا می‌خواست تحلیل همه‌جانبه‌ای از کلیت سرمایه‌داری عرضه کند. این تصمیم مارکس را از طرح اولیه‌اش - که در نامه‌ی ۲ آوریل ۱۸۵۸ مارکس به انگلس آمده است - می‌توان دریافت:

۱- یک جلد درباره‌ی سرمایه

الف: سرمایه به‌طور عام

(۱) - فرایند تولید سرمایه

(۲) - فرایند گردش سرمایه

(۳) - سود و بهره

ب - درباره‌ی رقابت

ج - درباره‌ی اعتبار

د - درباره‌ی شرکت‌های سهامی

۲- یک جلد درباره‌ی مالکیت ارضی

۳- یک جلد درباره‌ی کار مزدی

۴- یک جلد درباره‌ی دولت

۵- یک جلد درباره‌ی تجارت بین‌المللی

۶- یک جلد درباره‌ی بازار جهانی و بحران‌ها

در حالی که طرح ۱۸۶۵-۶۶ به چهار جلد تقلیل می‌یابد:

جلد اول - فرایند تولید سرمایه

جلد دوم - فرایند گردش سرمایه

جلد سوم - اشکال فرایند در کلیت آن

جلد چهارم - تاریخ نظریه (ی اقتصادی)

به قول روشلروئسکی (که وسیع‌ترین مطالعه را درباره‌ی تاریخ نوشتن و چاپ سرمایه کرده است) میان ۱۸۵۷ و ۱۸۶۸ مارکس نزدیک به ۱۴ طرح مختلف را مطرح می‌کند. اگر چنین باشد دست‌کم دو سوال پیش می‌آید:

۱- طرح نوشتن سرمایه به چه دلیل این همه تغییر کرده و این تغییرات چه درس‌هایی

از جهت درک روش شناسی مارکس دارد؟

۲- آیا این چهار جلد کل کارهای اقتصادی مارکس را در بر می‌گیرد؟

پاسخ به این سوال‌ها هم از جهت خود نظریه‌ی اقتصادی مارکس اهمیت دارد و هم از جهت سهمی که طرفداران او در تکمیل این نوشته‌های مارکس داشته‌اند. همان گونه که قبلاً اشاره کردیم، اگر مارکس موفق به نوشتن نظرات کامل خود درباره‌ی «تجارت جهانی»، «بازار جهانی» و «بحران‌ها» می‌شد، کمک بزرگی به توضیح شرایط اقتصادی - سیاسی امروز جهان می‌توانست باشد. می‌دانیم که این مسئولیت بزرگ به دوش پژوهشگرانی چون رودلف هیلفردینگ، ژزا لوگرامبورگ، لنین، پال سوئیزی، هری مگداف، ارنست مندل، سمیر امین و... افتاد.

به نظر ارنست مندل طرح چهار جلدی از نظر بیان دیدگاه‌های اقتصادی مارکس (به جز تجارت جهانی و بازار جهانی) تغییر مهمی به وجود نیاورده است. به طور مثال، نظریه‌ی بحران اگر در جلد اول و دوم مطرح نمی‌شود دلیلش این است که جای آن در جلد سوم است - جایی که از بالاترین سطح تجرید در جلد اول و دوم به عملکرد ملموس سرمایه در رابطه با سرمایه‌های دیگر و در سطح جهانی می‌پردازد.

در جلد اول، مارکس رابطه‌ی میان کار و سرمایه را به طور عام بررسی می‌کند و رقابت میان سرمایه‌داران مختلف بر سر تقسیم ارزش اضافی بین خود و تغییر در مزدهای واقعی را نادیده می‌گیرد. از این رو او فرض را بر حداقل مزد می‌گذارد تا نشان دهد ارزش اضافی با چه ساز و کاری به وجود می‌آید، تصاحب می‌شود و توسط سرمایه افزایش می‌یابد. در حالی که در جلد سوم، اثر رقابت میان سرمایه‌های مختلف برای توزیع و تحدید توزیع ارزش اضافی میان سرمایه‌داران مختلف بررسی می‌شود و از این رو مسئله‌ی نرخ استثمار (مثلاً در دوران شکوفایی اقتصاد که نرخ استثمار ممکن است کاهش یابد) مطرح می‌شود. بنابراین کاملاً منطقی است که در جلد اول مسئله‌ی نوسانات نرخ سود و مزدها کنار گذاشته شود.

انتقادهای ژزا لوگرامبورگ (و جون رابینسون) به جلد دوم کتاب سرمایه بدون در نظر گرفتن این عوامل صورت می‌گیرد. به نظر ارنست مندل به دلیل این تغییر برنامه‌ها و نیز به دلیل اینکه آخرین روایت چاپ شده‌ی جلد اول در سال‌های ۱۸۶۶-۶۷ بعد از متون جلد ۲ و ۳ نوشته شده، این جلد بهترین شناخت را نسبت به دیدگاه مارکس به ما می‌دهد. (صفحه ۳۱)

انتقاد دیگر به مارکس این است که در جلد اول فرض بر این است که فرآورده‌ها

مطابق ارزش خود خرید و فروش می‌شوند، در حالی که مارکس در جلد سوم با باز کردن مسئله‌ی قیمت و تفاوت آن با ارزش ثابت می‌کند که خرید و فروش کالاها کاملاً مطابق ارزش آنها نیست. در حالی که در کالاتولیدی ساده و خرد کالاها مطابق ارزش خود خرید و فروش می‌شوند. بنابراین ادعا می‌شود که تحلیل جلد اول مربوط به کالاتولیدی ساده و نه سرمایه‌داری پیشرفته است. در حالی که چنین نیست و همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مارکس در جلد اول از تجدید توزیع ارزش اضافی میان سرمایه‌داران خودداری می‌کند و از این طریق متوسل به تجرید می‌گردد تا قانون حاکم بر کالاتولیدی سرمایه‌داری را به شکل ناب و بنیانی‌اش بشکافد.

جلد اول تنها با تجرید و «جوهر» پدیده‌ها هم سروکار ندارد. آمار و ارقام و اطلاعات ملموس و کم‌نظیر ارائه شده در این جلد شاهد زنده‌ی آن است.

بحث جلد اول با شکافتن عنصر پایه‌ای ثروت در سرمایه‌داری یعنی کالا و تضادهای درونی آن آغاز می‌شود - تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله، ارزش مبادله در پول تجسم می‌یابد و بدین سان پول شخصیت مستقل و خودمختاری پیدا می‌کند، به طوری که از وسیله‌ی مبادله و یک میانجی ساده به صورت سرمایه‌داری درمی‌آید.

در شیوه‌ی تولید پیش سرمایه‌داری، سرمایه در بیرون حوزه‌ی تولید وجود دارد و به‌ندرت در تولید دخالت می‌کند. پس یکی از اختلافات میان شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری این است که در سرمایه‌داری سرمایه نه تنها ارزش اضافی به دست می‌آورد بلکه ارزش اضافی تولید می‌کند. (صفحه‌ی ۳۲)

از این روست که جلد اول اساساً توجهش معطوف به فرایند تولید است چرا که این فرایند هم ارزش، هم ارزش اضافی و هم سرمایه به وجود می‌آورد و هم تولیدکننده و بازتولیدکننده‌ی تضاد در روابط اجتماعی است: تضاد میان کار مزدی و سرمایه؛ اجبار کارگر به فروش کارش به سرمایه‌دار و اجبار سرمایه‌دار به انباشت سرمایه و بیرون کشیدن هرچه بیشتر ارزش اضافی از کارگر.

جلد اول حول محور کشف اصلی مارکس یعنی راز سر به مهر ارزش اضافی می‌گردد. از نظر سرمایه‌دار تنها یک کالا - نیروی کار - وجود دارد که با کار انداختن ارزش مصرف آن می‌توان بیش از ارزش مبادله‌ای‌اش (مزد کارگر) ارزش ایجاد کرد. بنابراین فرایند تولید که در جلد اول تحلیل می‌شود در اساس عبارت از فرایند ایجاد ارزش اضافی است.

اما زمانی می‌توان ارزش اضافی را به دقت شکافت که سرمایه به دو بخش سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر تقسیم شود. سرمایه‌ی ثابت تمام وسایل، ابزار، مواد اولیه و غیره را

که در انحصار سرمایه‌دار است در بر می‌گیرد و این مالکیت انحصاری موجب می‌شود کارگران از داشتن وسایل تولید و وسایل معیشت محروم بوده و تحت فشار و اجبار اقتصادی، ناچار به فروش نیروی کار خود شوند. سرمایه‌ی ثابت، خود، تولیدکننده‌ی ارزش اضافی نیست بلکه پیش شرط تولید آن است. این، تنها نیروی کار یا کارزننده است که ارزش اضافی تولید می‌کند. از این رو مارکس آن بخش از سرمایه را که سرمایه‌دار با آن نیروی کار را می‌خرد سرمایه‌ی متغیر می‌خواند چرا که تنها بخشی از سرمایه است که ارزش اضافی تولید می‌کند.

قدم بعدی تحلیل، تفاوت میان ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی است. اولی با طولانی کردن ساعات کار تولید می‌شود و دومی با شدت بخشیدن به کار از طریق افزایش بهره‌وری کار^(۱) به وجود می‌آید. ارزش اضافی مطلق بیشتر مربوط به دوران پیش از انقلاب صنعتی (از قرن ۱۶ تا اوایل قرن ۱۹)، و ارزش اضافی نسبی مربوط به بعد از انقلاب صنعتی است.

در دوران کارگاهی، در اثر تقسیم کار، بهره‌وری کار بالا می‌رود اما تکنیک تولید در اساس مانند قبل (صنعت دستی) می‌ماند. انقلاب صنعتی، انقلاب تمام‌عیاری در شیوه‌ی تولید به وجود می‌آورد؛ سازماندهی کار مانند صنعت کارگاهی سلسله‌مراتبی و از بالا باقی می‌ماند، اما در ماهیت خود فرایند تولید تغییر بنیانی به وجود می‌آید. ابزار از دست کارگر گرفته و به دستگاه خودکار ماشین سپرده می‌شود. مهارت کارگر، اراده‌ی کارگر، آهنگ کار و شدت آن نیز از کارگر گرفته و به ماشین داده می‌شود. (صفحه‌ی ۳۴) ماشین مؤثرترین اسلحه در دست سرمایه‌دار برای تابع کردن کارگر به سرمایه‌دار در جریان تولید است. همچنین، ماشین‌ها بهترین وسیله برای بیرون کشیدن ارزش اضافی نسبی از کارگر و شتاب بخشیدن به انباشت سرمایه است. از سوی دیگر، ماشین وسیله‌ی مؤثری در صرفه‌جویی کار و از این رو سلاح برنده‌ای برای ایجاد «ارتش ذخیره بیکاران» می‌شود تا سرمایه‌داران بتوانند از بالا رفتن مزدها جلوگیری کنند و آن را نزدیک به حداقل معیشت یا پایین‌تر از آن نگه دارند.

بنابراین منشأ تضاد طبقاتی را باید در فرایند تولید جست‌وجو کرد. سرمایه‌دار همواره می‌کوشد ساعات کار را افزایش دهد، کار را شدت بخشد و مزد را در همان سطح حداقل نگه دارد تا تمام منافع پیشرفت تکنولوژیک نصیب او شود. از سوی دیگر، کارگر می‌کوشد ساعات کارش را کم و شدت و سختی آن را کمتر کند و سطح دست‌مزد خود را بالا برد.